

اسرائیل سفیر

۸۷/۵/۳

کتابخانه
جمهوری
اسلامی

۱۵

ترجمه ابیات مطرول
عبدالله بن عبد الوهاب

۱۹-۵۲
۲۱-۲۱۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب ترجمه ابیات مطرول	
مؤلف محمد بن عبد الوهاب بن محمد بن عبد الوهاب	
مترجم	شماره قفسه ۱۹۰۵۲
شماره ثبت کتاب	۲۱۵۱۷
جمهوری ایران	

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۹-۵۲	


ترجمه انبیا ص مطول
محمد بن عبد الوهاب

۱۹۰۵۲
۲۱۰۲۱۷

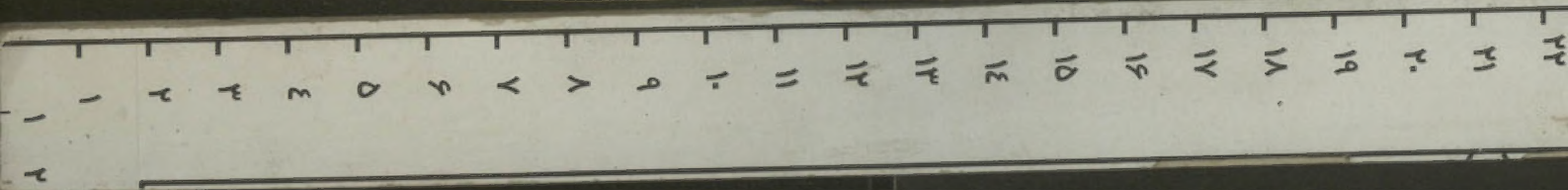


کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ترجمه و شرح فی سیرت محمد ص مطول
مؤلف محمد بن عبد الوهاب بن محمد بن عبد الوهاب
مترجم
شماره قفسه ۱۹۰۵۲


جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتاب
۲۱۵۲۱۷

خطی
کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۱۹۰۵۲





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين
اما بعد ليس ميگويد تراب اقدام طلاب محمد بن عبد
 الوهاب الكاشاني البسدا الكلى عاملة الله باطفه الخفى
 وجلي كه چون كتاب مطلق كتابى است كه فاطمة طلاب محصلين
 انزان منافع ميشوند و ان خود كتابى است در نها اشكال و اعلان
 بر اشكال خود نظريه اشمال بر ابيات و اشعار و علم انيس عجم
 بلغت عرب و فرنگان او را كتاب اشكال اشكال افزوده است
 و اين بي بضاعت اراوه دارم كه اشكال را از ان بفرم و اشعار را ترا
 بقسمي بلغت فارسي معني كنم كه خفائي در ان نماند و اقوال مستفيضة
 با الله تعال المصنف علاء الله مستشرق برأت الى العلى فضل العفا
 في مشق و مرسل علاء الله جمع است و ان در لغت كو سفنديا
 كو شند كه از هم پيس افتاده باشد و مراد از اينجا ان لكه معي
 بافته است و ان مبدل است و ضمير در ان بر ميگر و در فرع مگر
 در بيت سابق كه ان عبارتست از موى محبوبه و مستشرق
 يا اسم فاعل است بمعني بر تفعات بنا بر اينكه استنزه لان

فصل العقاس

غدير

بوده باشد و یا اسم مفعول است بمعنی فروغانات بنابر اینکه
 متعدی باشد فظا هر این است که هر دو قسم جایز بود و مثلاً
 والعلی یؤنث علی جمیع علیات یعنی طرهای بالا و متصل
 ضل است و ان در لغت بمعنی کم شدن است و مراد در اینجا
 غایب شدن است و ان در محال است از ضمیر مستتر
 و عفاص جمع عقیص است و ان پاره موی جمع شده است
 و معنی یغیر یافته شده و مرسل خلاف او است و جاد و جری
 متعلق است بتبذل حاصل معنی آنکه لنگهاموی یافته
 محبوبه بلند شده است بر جانب بالا یعنی آنها را بالا
 خود بسته است بکسی یافته را در جالی که کیسوها
 قسم است عفاص و معنی و مرسل و قسم آن لنگه
 دیگر غایب شده است و این کنایه است از بسیاری
 و مقله عطف است بر بیت سابق و ان این است
 از زمان ابدان و احوال مقله انواراً و طراً ابرجاً
 و حاجباً از چرخ و احوال و سنا مسترچا و از زمان اسم است
 و ابدت از ابد است بمعنی اظهار کردن و واضح در لغت

معنی ظاهر است

بمعنی ظاهر است و در اینجا بدان است که تشبیه کرده است از ^{بجز} انواراً
 روشن و لغت مثل نور و مقله اسم فعل مفعول است از مقله
 تشبیه میان دندانهای شایات و باعیات است و مقله یعنی
 دندان همان که شایات آنها از باعیات ان دور بود و این
 بافت حسن میشود و آخر افعلی صفتی از غره بمعنی سفید
 و برآق صیغه مبالغه از بری بمعنی لمع و طرقاله بمعنی چشم
 و برج بمعنی چشم بزرگ و کشاد و خوش باطن است و مقله حلقه
 چشم است و حاجب ابرو است و مقله بمعنی باریک در لغت
 و قاع موی سیاه است و مرآت بمعنی بینی است و ان در لغت
 بینی کاواست و در اینجا بینی محبوبه است از باب ذکر مقبول
 و مراده مطلق و مسرچ بمعنی منسوب شمشیر مسرچ است
 و مسرچ اسم آهنک است یا منسوب بسراج است و از زمان
 و ابدت خبرش و ضمیر را بدت مستتر است قاعا عملش باشد
 و مقله در زمان و احوال مفعولش و مقله صفتش و لغت
 صفة بعد از صفة و اقا صفة بعد صفة و طر عطف بر لغت
 و مقله عطف بر طر و حاجب عطف بر مقله و مرآت عطف بر مقله

و مراد

وفاق عطف بر حاجب و مرئوس عطف بر امر فاعل و مستحدا
 صفة ش حاصل معنی آنکه ظاهر کرد محبوبه دندان و فتح و
 روشن که شایسته از ریا عتبات ش بود و در آن
 که سفید بود و براق و ظاهر کرد چشم بر خود ش را
 کرد مقوله و حاجب یعنی حجب چشم و از روی دراز باران
 و کیس و موی میاراکه در شایسته مثل ذال بود و ظاهر کرد بینی را که
 مثل شمشیر بود در بار یکی و درستی و شاهده و لفظ مستحدا
 که انا الفاظ غریبه است الحمد لله العالی الجلیل مبارک الاسم اعز
 اللقب که هم از شرفی شریف لقب مبارک الاسم خلد المجد
 که هوایان شریف الدوله که در آیات سابقه مذکور است و غریب
 افضل صفت است از غریبه یعنی نفیدیت یا صفت مبارک است
 بعد از خبر و همچنین شریف النصب حاصل معنی آنکه شریف الدوله
 مبارک الاسم یا خیر بعد از خبر و همچنین شریف لقب
 زیرا که اسم او علی است و با اسم علی این ابی طالب مطابق است
 یا بجمله آنکه مشتق از علو است و لغز لقب است یعنی لغزان
 مثل چیز سفید و واضح و همه خلق ظاهر است که سبب الله

سرف

است و کرم

است و کرم است یعنی بزرگواری و کرم و صاحب اخلا
 پسندیده است و شریف القسب است یعنی از اولاد بزرگا
 و صاحبین و خلفا است و شاهده و بجز شرفی است که کرامت
 سمع دارد جوابی ربه عقی عذبی ابن خاتم بنی الکافی
الغایات و قد فعل جزای فعل ماضی از او یعنی پادشاه
 و عوض دادن و فاعل ش است از شاهده و بجز شرفی است که کرامت
 متعلق بجزای و عن به معنی بدست و عذبی مفعول از عذبی و توفی
 علم و صوف باین را حذف میکنند بعادت آنکه کثیری از کلمات
 الاستعمال است و کثرت استعمال مقتضی تخفیف است و این
 صفت عذبی و جوی مفعول مطلق نوعی اضافی بکار و لغز و
 صفت الکتاب و ان جمع علو است یعنی کزنده و در وجه المقتول
 تحقیق و فعل فعل ماضی هم در ان مستمر است فاعل ش
 باشد و بکر در بیت جمله و محل حال است از فاعل حذف
 یعنی اطلب غضب الله علیه و قد فعل الله ذال الله حاصل
 معنی جویدار است بدهد از جانب من عذر این خاتم را چون
 پرو و کار او مثل جزا و سککان کنند یعنی چنان که جزای
 سک کنند این است که سندان بران بر سر و خدا سندان

بالا بر فرزند او بر نهد که بسیار را ازیست کرده است و حال آنکه
 خدا اینکار را کرده است و این اشاره است بر عین استقامت
 دعای خود و شاهد در ضمیر پیوست که بر میگرد و بعدی
 این خاتم از باب از صاف قبل از ذکر لفظاً و زبناً در اگر بر این
 و عدی مفعول و ترتبه فعل مقدم است بر تبه مفعول
 لما عصى اصحابه مصعباً ادى اليه الكيل صاعاً بطاع
 اصحاب فاعل عصى مضاف بضمير و ضمير بر میگرد مصعب
 از باب از صاف قبل از ذکر و ضمیر مفعول عصى و این اسم
 مرد است و ادی فعل ماضی نهادیه یعنی او را کردن چیزی
 و دادن آن بکسی و او جواب لما است و ضمیر در آن
 فاعل ش باشد بر میگرد مصعب و الیه جار مجرور ظرف
 لغو معلق به فعل و ضمیر در آن بر میگرد با اصحاب بنا بر
 کل واحد و صاع مفعول مقابل المخذوف و مقابل المخذوف
 حالت از فاعل ادی فصاع عبارت است از یک چهار یک
 نبی و بصاع جار مجرور و ظرف لغو معلق است بمقابل الیه
 مخذوف است حاصل معنی آنکه در وقتی که عصیان
 و مخالفت و نافرمانی کردند اصحاب مصعب مصعباً

اداکرد

ادا کرد با ایشان کیل را در حالی که مقابل و برابر گشته
 بود بصاعی بصاعی یعنی سابق بر این امر را بر ایشان
 تنگ نمیکرفت و از ایشان مضائقه از اموال خود نداشت
 و نژاد بر خدمت با ایشان احسان نمیکرد اما بعد از آنکه
 مخالف و عصیان او را کردند و نافرمانی را بر ایشان
 تنگ گرفت بقدر عمل ایشان احسان با ایشان نمیکرد
 میکند مثل کسیکه یک ساعت کندم ترش بدهد با یک
 ساعه بکشد و شاهد در ضمیر اصحاب است که بر میگرد
 مصعب از باب از صاف قبل از ذکر لفظاً و زبناً در اگر بر این
 فاعل است و مصعب مفعول و ترتبه فعل مقدم است بر تبه
 مفعول جوی شوه ابا الفيلان عن كبري و حسن فعل كما
 مجزئ نبتان بنوه فاعل جزی و ضمیر مضاف الیه بر میگرد
 بابا الفیلان از باب از صاف قبل از ذکر و ضمیر جار مجرور
 متعلق بجزی و عن بعضی است یا بعضی بعد و حسن
 معطوف است بر کبر و فعل مضاف الیه و كاف حرف جر
 و ما را از این و كاف از فعل یا حرف مصدر است و مجزئ فعل
 مستقل و مجهول و مراد ماضی است بعلم آنکه
 قصه سقار قبل از این کل امر واقع شده بود و تعبیر از

از مستقبل جهت استحضار این امر شایع است و تمام
 اسم بی القیست از اهل روم و از برای نفعان این مندرج
 در پشت کوفه بنا کرد که از خود تق می کنند بعد از آنکه
 تمام شد نفعان آن چنان را از عمارت انداخت و از آن گشت
 نالای و دیگری عمارتی بنا نکرد و این در میان عرب ضرب
 المثل شد که هر که با کسی احسان کرد و آن در مقابل یک
 کندان را مثال ایستاد و بعد حاصل معنی آنکه جو او پادشاه
 دادند و فرستادند ای الغیلان او را بب پیرو و نانی حسن
 سکون که با ایشان کوه بود و بعد از پیروی حسن سلو و او
 با ایشان مثل جرای ستمار در او شد و شاهد در ضمیر بنوه
 است که بایا الغیلان بر میگرد از باب از عمارت قبل از کرامت
 و بتلخیص آنکه خود را در و بیت سابق مذکور اللات
شعری هل یلومون قومهم و غیر اعلی باجرین کل جانب
 الاحرف تلپ و لبست حرف تمتی و شعری اسم شصت
 بی التکم و خبرش مخدوف است که حاصل بجواب هذا
 السؤال باشد و هل حرف استفهام و یلومون مستقبل
 از لام از ملامت یعنی سرزنش کردن و قوم ماعلش
 و ضمیر مضاف الیه میگرد و در ضمیر از باب افعال قبل از

در کجای

در کجای بحر و طرف لغو متعلق است یلومون و ما حرف صفا
 است که بعد شرا تا و بل صدر میبرد یعنی علی و بحر فعل
 ماضی از جرید یعنی جنایت کردن با البحر یعنی کشیدن
 یا آنکه بحر ای منقو طوطای مصفا از قوم یعنی قطع کردن
 و ضمیر در آن مستتر است و میگرد و در ضمیر فاعلش بلادین
 کل جاور بحر و متعلق بحر جانب مضاف الیه حاصل معنی
 آنکه مایش کاش مید انسم که آیا قوم و ضمیر ملامت میکند
 او را بر جنایت و ابتدائی که او از جانب سندان خدا و یک
 یار کشیدن آن از هر جانب احوال و اطفال مسلمین و باطل
 کردن آن از ارحام و اقربا و اشیایان یعنی و ضمیر مستحق
 است که اگر قوم او را ملامت نکردند خود را قوم مستحق
 میشود این که چرا ملامت او را بر این افعال فجیع نمیکند
 شاید که او را نکند و شاهد در ضمیر قوم است که در ضمیر
 میگرد از باب از ضمیر قبل از ذکر آن نحو که مذکور شد
و قیر خرب بکمان قیر و لیس قیر قیر قیر و غیر
 عطف و جمله معطوف است بر آیات سابق و ضمیر مبتدا
 و قیر مضاف الیه و قیر اسم در یست که در کجای
 از اجمعی از حسن بقتل او رند و از آن مکان خطی از آن

گیاه دفن کردن و یکی از شعری چون در مقام رقت قلب
 بران این ابیات و میگوید و مکان جاور مجرور ظرف است
 متعلق باستقر در مقام خبر مبتدا است و قرص صفت مکان
 و آن مکان خالی از آب و گیاه است و وار حرف عطف است
 و پس از انفعال فاعله و قرب ظرف مکان متعلق باستقر
 ناخبر مقدم باشد و بر مضاف البس و حرب مضاف الی البس
 قرین اسم مفعول حاصل معنی آنکه حرب در مکان است
 از آب و گیاه و نسبت قرین در نزدیکی حرب یعنی غریبان
 او را دفن کردن و اصل خبر است و مراد در اینجا انشا الله تعالی
 و شاهد اجتماع لفظ قرب و قرین است که اگرچه
 هر یک هر یک تانفر دارند و لکن شکی نیست که اجتماع
 این کلمات موجب نقل و تانفر است و کرم معنی آمدند و مدح و ثواب
معنی دادا مالک ملت خودی کرم خبر مبتدا و محذوف است
 که هوای باشد که باین نام مدح باشد و معنی اسم شرطی است
 و مدح فعل شرطی و لغوی جزئی شرطی و او و حال البس
 یعنی مردم مبتدا و معنی جزئی و جمله معنی آمدند در محل رقت
 فاعله کرم باشد و وار حرف عطف و از طرف توفیق متضمن
 معنی شرطی و سائر از مدح فعل شرطی و لغوی جزئی شرطی

و وحده

بیت

و وحده حالت از فعل ملته کنایه باشد معنی منفرد یا حامل
 معنی آنکه مدح من کرم است که هر زمان که از این مدح میکنم
 مدح میکنم و حال آنکه مردم شرکین با من و مدح آن از این
 با هم مردم حسن سلوک کرده است و هرگاه از املات میکنم
 کسی با من موافقت نمیکند و من تنها ایمانم زیرا که از این
 ماله قلوب مردم را بسوی خود کرده است از حسن سلوک
 کسی بدانی نخواهد شاهد در لفظ مدح است زیرا که هر
 از اوها حرف خلقند و حرف خلق ثقیل میباشد و هرگاه
 شود ثقیل بر ثقیل از این جدا جدا و اینجا آمده مکرر شد
و اما ملته فی الناس ابو امه حی القوم بقاونه
 و او حرف عطف و این کلام عطف است بر ابیات سابقه
 بلیس مثل اسمش و ضمیر مضاف الیه و میگردد مدح که
 که بر این هشام باشد فی الناس متعلق بمنقرض
 باشد و کلام استثناء و ملکه کاشنی من از حق که در مدح
 ثانی مدح است و رجائی که مستثنی بی مستثنی مندرج
 شود واجب انقیاب است و معنی ملکه کشیده ملک
 و مراد در اینجا هشام این عبد الملک پسو خاها بر این هشام
 و ابو مبتدا و امه مضافه الیه و امه اضافه شد است

ضمیر و ضمیر و دامت بر میگردد بمالك كه هشام باشد و
 بلیدل متولد و مستثنی شده است كه مؤخر شدن است ابو
 خیری ابوامر و جمله مبتداء و خبر صفت مالك و جمله ثانی
 صفت حی و ضمیر مستند و در قیاس كه فاعلش باشد بر میگردد
 بحی و ضمیر منصوب باز كه مفعول است بر میگردد و بار اهیتم
 و قدر نیست ان نیست و مانند فی الناس حی و قیاس به
 مالك ابوامر ابو پس مستثنی كه مالك باشد و مستثنی منه
 كه حی باشد مقدم شده است و در میان مبتداء كه ابوامر
 باشد و خبر كه ابو باشد فصل باجنبی شده است كه حی باشد
 و در میان صفت كه بفار باشد و موصوف كه حی باشد
 فصل باجنبی شده است كه ابو باشد حاصل معنی آنكه نیست
 مثل مدوح من و نبت زن كه قریب و شبیه به مدح باشد
 كه این اسم این هشام باشد موجود در میان مردم مكنی بخشدین
 ملك و مال یعنی هشام ابن عبد الملك كه پدر مادرش پدر
 مدح بنسب یعنی پس خواهرش یعنی جدی مثل ان نیست
 و اخلاق پسندیدن و صفات مكر پس خواهرش
 زیرا كه مشهور است كه فرزند جلاله و شبیه بخا الوی باشد
اسم المطلب بعد التامع كنم لتقرئوا و تسكب عنای التامع و المطلب

سین هن

سین حرف استقبال اما بضایطة تفسیر شایع این بیت
 از برای مجرد تاکید است و اطلب فعل منكم و حد انما و است
 تا فاعلش باشد بعد مفعولش و التامع مضاف الیه عنكم
 طرف لغو متعلق بعد لتقرئوا لام حرف جر ان مستتر است
 بعد از ان كه تقرئوا بتل و بل مصدر بر دو و و حرف عطف
 تسكب منصوب است بنا بر انكان مقدمه باشد تا انرا
 بنا بر بل مصدر بر دو تا عطف باشد بعد التامع و انكم
 مفعول است تا عطف و جمله را طلب باشد و عنای فاعلش
 و التامع مفعولش و تسكب معنی ریختن است و در اینجا كتاب
 از جن و اندك و لام التامع حرف جر معنی كاست و تخطی فعل نشین
 مستقبل و ان علامت تفتید بر میگردد و بعینای و هو و بعضی
 خوشك شدن است و در اینجا كتاب از فرج و سر در سخا
 معنی آنكه دوست كند من طلب میكنم بعد از و و فرج شما را
 تا آنكه وصال شما از برای من مبسر شود و طلب میكنم و ریختن
 اشك چشم خود را یعنی اندك و جزوین خود را تا آنكه سر
 و فرج از برای من حاصل شود و این بنحوت اینست كه طریق و هر
 فاعلش میكنند و من تا حال طلب و خیال شما را كرده و در كار
 نظر ندارد خود را مهجور كند و الا ان طلب فران شما را میكنم

و شب و روز نکریده و اندوهناک هستم تا آنکه باز در کمال
 برخلاف طلب من عمل کند تا آنکه بطلب اصلی خود
 که وصال و قرب دار شما باشد برسم و در غایتی نیز این مضمون
 مشهور است من فراق با شما خواهم که وصال از دست دهنده که بر
 بر مراد من فلک کاری نکرد و اما شایع این معنی را پسندید
 و بنا بر معنی که آن کرده است حاصلش این است که من
 تا حال بی ثواب میگردم و تا شکبایم و در مفارقت شما
 و لکن الان طلب میکنم از نفس خود تو طبعی بر که در خون
 خردن و اندوه و مفارقت شما را تا سرور و سبب وصال
 شما از برای من حاصل شود بعلت آنکه صبر و فصاحت
 و بعد از هر عسری بهر سبب و از برای هر یک از انتقامت
 و شاهد و لفظ الجهد است زیرا که مراد شاعر از جویدن
 سر و فوج است از باب کنایه و حال آنکه از جویدن
 انتقال بس و حاصل نمیشود بلکه انتقال بخیال عین حاصل
 میشود از که در مفارقت اجبه و دوستان آبگانی
 الدهر و یاربنا اضمحکن الدهر عیار معنی ابکی فعل ما
 از باب افعال از آبگانی معنی که بپاییدن و نون نون
 و قیام و یا مفعولش و الدهر فاعلش و او حرف عطف

بهر روز و تا آنکه از شما جدا نشوم و طلب میکنم از نفس خود تو طبعی

و یاربنا

و حرف یا حرف ند و معانی محذوفات که قوم بلاد و
 ان ای تقلیل است و ما کانتم از عل و احمک فعل ما
 از احوال معنی میر و نون نون و قیام و یا مفعولش و الدهر
 فاعلش و یاربنا عیار معنی عطف و ما اسم موصول
 و بر معنی فعل مستقبل محمول از عی و معطوف بر آبگانی جمله
 اضمحکن است و یا نوم جمله معترضه است تا عطف است
 نشود و در آبگانی الدهر لفظ یاربنا است و یاربناست بقرینه
 یارب منی حاصل معنی آنکه گریانید و یارب منی عیار معنی عطف
 گرد و یاربنا عیار معنی عطف و لکن است بسیار که
 که بر این شحال و سرور کرده باشند یا بخت زمان این
 باشم و آن محبوب من باشد و شاهد بد آبگانی است و اضمحکن
 که اول کتاب از حد و اندک است و دوم کنایه از فوج و سر هرات
 الامان مبتدا و بعد یوم و الی و الی عیار معنی عطف
 الاخرین ندید و بخیال فعل مستقبل محمول از اجبه و جویدن
 بخش کردن و یوم ظرف زمان متعلق بخردن و اسط مضاف
 بقصد لام زیرا که احضار مضافه و اسانده لام متعلق از
 میکند و وسط اسم بخیال فعل بلد است و معنی یوم و اسط
 اینست روزی که تو کشته شدی و واسط و یاربنا عیار معنی عطف

و یاربنا

متعلق بجاری مقدم شد است بجهت ضرورت شعر و بخار
 جاکو بر متعلق شد و در مع مضاف الیه از باب اضافه
 جز و قطعه ای در بعضی الجاری و مضاف الیه و مع مضاف
 متعلق است بعدم و جواب که از امر محذوف می شود
 نه محذوف است بلکه جود از جهت نیست بلکه عدم چونان
 جود است و خبر از محذوف است که معنی معذوره و
 من الخ لا باشد حاصل معنی آنکه کامیاب برای این چیزی
 بدست می آید چنانچه که جود و بخش نکر کسب جاری است
 اشک خود در برای توان تا محذوف است از جمله غیلهها
 محسوب می شود زیرا که محذوف کسی را می گویند که محذوف کند
 از دادن چیزی در مقامی که در دادن آن حسن داشته
 و محذوف کسی هست که بر تو حسن دارد پس هر چیزی که بر تو
 محذوف است و شاهد در لفظ جود است که بعضی محذوف است
 و بعد از فی مرفوعه است و اسبوح طامنها علیها شوق
 بعد از فعل مستقبل از است تمام و بعضی امانت و امان
 کردن و یا مفعولش و نون نون و نون و نون و نون و نون
 متعلق نیست و در آیه آمده که کسی را نکر و نکر و نکر
 و در اینجا کتابه از شد امر و نکر و نکر و نکر و نکر و نکر

نکر

شعری یعنی اسب خوشه و در غار و مضاف متعلق به شعر
 صفت مستوح باشد و مضاف متعلق به شعر فا حال از شوق
 و مضاف طرف لغو مضاف می شود و شوق فاعل طرف که
 باشد نیست بلکه هر کس طرف اعتقاد به موصوف بکند چنانچه
 اعتقاد کرده است می کند و شاید که مضاف مقدم و شوق
 مبتدا مفعول باشد و ضمیر هاء به سبوح و میگردند حاصل
 معنی آنکه امانت و برای می کند مراد و معارف و مضاف
 کار از اسب را و برای که این صفت دارد که برای این
 علامات و شوق است از نفس او و بر خایت او و شوق
 دو ضمیر هاء که گرفت نکر و در آن شد است تمام
 جری و مضاف متعلق است به امانت جری من سعادتی
 حامد یعنی که و روان مضاف است و حرف نکر و مضاف
 است و مضاف شد است بجری تقدیر هم بابتقدیر یعنی
 آنکه تمام و در آن مکاف و جوی مضاف شد است به
 تقدیر هم بانی و مضاف بحد را بابت مضاف و جری
 و بک زار است و جوی به را بابت مضاف و جری از این
 دارد و مضاف متعلق است و مضاف بآن که در آن
 و فای نه فای از برای تعلیل است و آن مبتدا و خبر

جار مجرور و طرف مستقر متعلق است بقا خبر مبتدا بالتلک
 در بری از برای طرف نیست و من سقا و جار مجرور و طرف
 متعلق بری و سمع عطف است بر ساقی و هر یک از برای
 و سمع اسم مکان است از برای و سمع یعنی دیدن و شنیدن
 حاصل معنی آنکه ای کجوتر که در زمین و یک در مکان و یک
 در زمین و یک در مکان از برای همین بنال و بر ارباب
 آنکه بود و مکانی هستی که سعاد ترا بیند و کلام ترا می شنود
 و عرض از این کلام اینست که ای کجوتر تو از زبان من و کجوتر
 محبوب بنال شاید که آن مونس جان بفریاد من برسند و یا آنکه
 کتاب را که گفت حسن عیوبه است یعنی همچنین که من گفتم
 حسن او مستقیم گشتاری اگر چه من نه گوی و یا آنکه
 و می شود که او را بیند و کلام مرا بشنود نام من در حضرت او
 کنم اما ترا می بیند و کلام ترا می شنود و تو فریاد کن شاید که در
 یاد تو رسد و از هجر اخلاص شوی و شاهد مرا اضافت
 متنا بعد است یکی اضافت عامه مجری و نام اضافت جمع مجری
 سیم اضافت حومه بخندل یا علی ابن حمزه بن عماره است و الله
 تلک خبر جار یا حرف نداء علی منادی و این صفت علی و
 مضاف این و این صفت حمزه و عماره مضاف الی این و انت

مسند

مبتدا و وان از برای قسم و الله مجرور و او متعلق و فیه
 مقدر و تلک خبر جار و تلک خبر جار و تلک خبر جار
 مجرور متعلق مستقر و صفت تلک خبر جار و جار معروف است
 و ظاهر اینست که تلک خبر جار از باب قلب است یعنی خیال
 فی تلک حاصل معنی آنکه تو ای علی ابن حمزه بن عماره از بسیار
 خشنکی و بی و سر می بخدا قسم که مثل خبری هستی که در میان
 برف باشد و ستمای سر خنکی و سر می داشت باشد و شاهد
 در امتداد متعدد است که یکی اضافت این از احوال باشد و دوم
 اضافت این دویم بقماره و این در مقام مجرور واقع شده است
 فظلت تلک خبر جار و تلک خبر جار و تلک خبر جار
 فاعل و طرف و جمله صفت بر جمله کلام سابق فظلت قول ما
 از افعال ناقصه یعنی صارت و تدبیر فعل مستقبل از افعال یعنی
 دور که بایند و الکاس فعل تدبیر و انجام است و بایند
 فاعل ثلاث و تدبیر از باب شائع عامه و جار و ضای الیه
 ای و جار جمع مجرور و جمع و من و ال منقوطه و انچه
 کار و حشی و گویند و مراد از اینجا ساقیهای عباس شرب
 که در حش و چشم کشاد مثل چه کار و حشی می باشد از باب
 استعاره و او غیر منصرفات مثل ساحل و ساقی جمع منصرف

نجیب و سبک و اوصاف جازمت و فائز مضاف الیه ابتدای او
 و جو مضاف الیه ثنائی و لکن از باب مضافه مشتبه به مشابهت
 که تقدیر کلام اینست عتاف الوجوه الشبه بالذات فی السبق واللحا
 صلاح جمع ملحق است بعضی خوش حکما و خوش کلام و آن صفت
 بعد از صفت ارجای طاعت است پس هر دو خواهد بود حاصل معنی آنکه
 پس در آن مجلس شریع کردن کردن و سبک دانستن در جام شریع را در
 دستمالی آنکه در حجر ملحق مشایخه کار و حسن بود و در این
 صفت داشتند که خوش صورت بودن صورتی که مثل ملائکه
 در اعران و تالالو و این صفت داشتن که مایع و خوش رنگ
 بودند و شاهد در این است که در این بیت اضافه دیگر است
 و لکن استیکم ندانم یعنی بنی کار و بنی شهاب آمده
 بیت اینست ان یقولوا قد تملکتم و تملکتم تملک
 صیغه مخاطب یعنی خیریت و مراد جمع عرشت و مراد شرف
 خان است و در اینجا کنایه رئیس قوم و بعینه جابر و
 متعلق تملک تقدیر مضاف یعنی بفعل عتبت و این صفت
 عتبت و الحارث مضاف الیه این را بن و در صفت الحارث
 مضاف الیه و حاصل معنی آنکه اگر آشنای بسبب کشتن تو
 خود رساندند و سر بر جای نیست زیرا که تو هم اسیر جود

در کتاب

در کتاب ایشان از او هر دوی رضا مضاف الیه ایشان و اعراب که در سبب
 کشتن و رئیس و در کتاب ایشان و عتبت بنی کار و بنی شهاب
 و شاهد در این بیت اینست که کثرت ایشان شدت در امر
 و آن معجب نیست و اصل امر این است که کثرت و پدید آمدن
 بنو نجیب و کثرت بدوی و تکلف یعنی واسطه در میان با حنیف
 شاید مثل اینکه در بدین عمر بن خالان و لید بگوئی زید
 الفاضل بن مریم و الکامل بن خالد و هکذا بلکه بنی واسطه
 باشد مثل اینکه الفاضل الکامل را حذف کنی

تو هم گفتوایم احفی قوی مبتدا و یا مضاف الیه هم
 ضمیر فصل از برای تاکید و قتلوا فعل و فعل و ضمیر و آن
 بقوم و سبک و امیم ساند و هم حذف حرف ندا و اصل بنی امیه
 امیمه بوده است بضم هم و فتح میم اول و سکون یا و فتح میم
 و در صنادع هم بصحبت بن اول آنکه معنی باشد بحاکم
 که قبل از حذف است مثل اینکه درهای امیمه یا امیمه فتح بخوانی
 و هم آنکه بنی رضی الله عنهم نام زینب و الحنفی و قول قتلوا
 معنی آنکه ای امیمه قوم من برادر را کشتی و از این جهت سبک
 در مقام انتقام ایشان بر میام که اگر انتقام از ایشان بکشم
 باید بگویم و می طافم خود بکشم و باز خودم فرود میسازم

در کتاب

يك دافع دل بست برای تپله و زم ثانی بیت اینست
خداوندت یصیبی یعنی هرگاه ایشان از این بزم
 نیر من میرسد بعلت آنکه ایشان نیز خیشان را فرستاد
 متدشاهد ماینست که این کلام خبر است در مقام اش
 تحسیر و تفعیل و اندون ذکر شده است اجاء شفیق عارضاً
ان یخلفک یعنی رماح کوشیق نام در دست و عارضاً حال از
 شفیق و رحیم معقول عارضاً و غیره مضاف الیه و اصل بنی
 بنیر بوده است فوق یا مضاف اقامت و هم مضاف الیه
 بنی و کاف خطاب مضاف الیه هم و بهم جای هر دو ظرف مستقی
 و متعلق با ستر تا خبر مقدم باشد از برای رماح و او مبتدا
 مؤخر بر صفت جمله مبتدا و خبر به محل رفع است تا خبر از مبتدا
 حاصل معنی آنکه آمد شفیق در حال آنکه نیز خوب را بر بهار گذارنده
 بود و از این دست تکرر بود و مثل کسی که بحرب میرود و اساس
 حرب بر خود دار است میکند که با شفیق مقتدا بن بود که دشمنان
 او که پسرهای عوی او باشند نیز و اساس حرب ندارند و و هیای
 حرب نیستند و هر که برای شفیق بدان که پسرهای عوی
 های جان سنان دارند و پوست از سست میکند چنین خلفاً
 میایست و شاهد در این است که در این جود آنکه شفیق مکرر
 این شوق کبر میان بنی امام اسی ماح است شاعر گفت

بنی غلام

این غلامان فهم و ملاح و کلام او کلام آن کرد و با کلام
 مقتضای علم خود نکود و ملاست انکار از آن ظاهر شد
 و معنیای حرب فشد و نیز را در بهار و خود کلام
فی القدر یعنی من سعادتمند ان الخبایب ساطع البرق
 فی القدر و غیره متعلق بنطق و معنی کلام مرا گویند و
 در اینجا معنی غلبت است نه بدید و بدید و اثر مبتدا محلی
 بالخایب و از معنی علامت است و نجابت معنی برکت
 و ساطع خورشید متعلق بالبرهان و ساطع معنی بانند و
 و در تعلق و برهان دلیل بخت است حاصل معنی آنکه
 سخن میگوید و کلام را مدوح من از یکی و خوشوقتی
 و نیکو بختی خود و از این تعجب مکی که علامت برکت
 و نجابت دلیل بر هاشم باشد و واضح است و حاصل آن
 معنی آنست که مدوح من در حالی طفولیت و در کاه و
 آثار جلال و برکت از چنین اظهار و هویداست و شاهد
 در آنست که آنکه مخاطب سؤالی نکرده و او را فانی
 سائل کرده و با او کلام نکلام کرد و کلام را بطریق تأکید
 نکرد نظر بر علامت بینه و ادعای وضوح و سطوح برهان و سطوح
 کرد از برای اثبات ان شوما و شوق و حجاب البذل

انما مؤن شوا بعضی بیان است بعضی کتاب و در این مطلق
 و نشو معطوف بر شوا و بعضی سقایت و در حرف عطف
 و جب معطوف بر نشو و بعضی و دیدن است مضان
 بدل الابدال و او شرب است که در مثل وین سالی باشد با ماده
 و الا مؤن صفت الابدال و او بعضی معطوف بر شوا
 خوا طر جمع که از قریب باز نیمنانند و بعضی بعد از چند بیت
 مذکور است و ان اینست للك العیش والفتی للدهر والکفر
ذوقون حاصل معنی انکه این مذکوران از قبیل جمع بر بیان و کمال
 و شرب و شتر و در و قوی طر جمع و مثل اینها همه از چیزهایی
 مستند که آن شغش از اینها ستانند و بعضی میشود
 و لکن مغیر فشی که در آن برای روزگار است و هدف فیریلا
 اوست و در مصاحب فنون و اقسام است هر چه تسلیم کرد بذلک
 باز این میگوید و هر که را از او میکشد و هر چه شوی که صاف و کمر
 کرد که در روز و غبار الور میگذرد و در روز کار بدید که
 میگوید بر این نفع که بر روی نباشد و شاهد در لفظ
 ان است که فکر بر این است مشی ایند ایند ایند ایند
 ان برای تاکید و تحقیق است و هر کس شرب بعد از انما
 بالاحسان بلف از لفظ بعضی پیچیده و جمع کردن و مثل

مفعول

مفعول بلف مضان یا مستکلم یعنی تقریر و بر آن کی
 و بسعد و جلا و جحر و متعلق بلف یا بستمی و مراد
 اینجا از ان یا واصل جیب است یا مکان ان و لا لام ابتداء
 است از برای تاکید در میان خبر ان و بعضی فعل مستقبل است
 یعنی مفعول در و ضمیر در ان سقایت تا فاعلش باشد
 بر مکرر در بر میان و یا احسان جلا و جحر و متعلق بهم و
 و جمله بهم در محل رفع است تا صفت در میان حاصل
 معنی انکه بعد از شرب و در میان کج جمع کنی و کنی
 کی در پیشانی را بسبب وصال سعدی یعنی بر آن کی که
 از برای سعدی حاصل شد است یا بر آن کی که حاصل در
 سعدی را هر چند ان زمان خواهد بود که قصد احسان
 با من داشته باشد یعنی ان زمانه با من در چنانست
 و قصد احسان ندارد و در ابو صالی ان غیر میاند و شاهد
 در لفظ ان است که محل انکم موصوف شد است و این
 از اینکه داخل یکی غیر موصوف شود فانما هی اقبال و اقبال
فانما عطف و انما از انحصار می مبتداء و اقبال خبرش
 و اقرار عطف بر اقبال و این مصراع بعضی و قصد است
 که جستان را شیب برادرش صفا میگوید و در این مصراع بنا

و در این مصراع

احوال یافته او میکند و حاصل معنی آنکه نافه خفته شده و مصیبت
 و آلام فراغ حاصل شود و شایسته حرکت و اضطراب میکند و
 میکند و پیش میکند و در بیکر و اقبال و اقبال میکند و
 نفس اقبال و اقبال شده است و مشاهده این صفت که اسناد
 اقبال یافته اسناد مجازی است و حال آنکه تعریف حقیقی غلط
 که مستحکم بر او صادق است / فمنه و المثل للمطی بنام
 فاعل عطف است فعل ماضی و ماضی از نام بنام
 مخاطبش است که شاعر را ملائمت که باینکه چهره در شب
 سیر میکند و او حرف عطف و مخاطبش نفی لیل اسم ما اضافة
 بالمطی و از لیل و بنام عطف از موقع تا خبر و عطف و اول است
 لغزین با افعیل از الف السری حاصل معنی آنکه عقیق که
 کرد و می شود ای بار خدایا پس خوابیدی و شرفی در
 خواب نمیکند و عرض شاعر اظمار جلالت یعنی در آنجا
 و صبر بر زحماتها است که در در شب خواب نمیکند و شرفی
 نمیکند از این خوابید مثل توت پر و نیست و شامده است
 که نفی نوم از لیل مجاز علی است چنانچه اسناد نوم و خواب
 است مجاز عقلی است بعلمه آنکه بطح حقیقه است در شب
 چیزی از چیزی که از شافش ثبوت از برای او و او را

نظر فاکون

نظر فاکونی که میگویند خدایم نیست و حال آنکه از
 شافش نیست که جسم باشد / یا ساری الليل تأمل الی
 یا حرف ندا ساری منادی مضاف باللیل اهل مفعول
 مقدر حاصل معنی نگدای من شب بخواب اهل خواند که
 از آنکه بد معنی من از خطیر هر که مرکب میشود از مفعول
 خدای که که که فشیان همیشه در کین هستند شاهد
 و ساری اللیل است که مجاز عقلی است جلالت که شب
 کسی نیست و در حال آنکه تعریف صبر بر او صدق نمیکند
 زیرا که ظاهر در کلام است که معنی اسناد صدق و راست گداز
 نام باینکه اسناد اسناد و عطف و عطف و اشاب الصغیر
 و افعی الکثیر و الصغیر اشاب فعل ماضی از اشابه
 به کردن و الصغیر مفعولش و و حرف عطف و افعی فعل
 از افشاء یعنی نیست و افعی کردن و الکثیر مفعولش و کنی فعل
 استیلاب و افعی بر سبیل من از معضای بالغداة و کنی یعنی باطل
 بر کشتن و غدا یعنی با مداد و عطف و کنی مضاف بالصغیر
 که اشق و عطف یعنی با مداد حاصل معنی آنکه بکره طفل از برای
 و نیست کرد و بر مداد بر کشتن با مداد و در و کنی شامگاه و
 که از شافش است بر سبیل یعنی قطع زیرا که هرگاه چنین شد

که هر جوفانی البته پیر میشود و هر پیری میبرد پس لازم
 میآید که کسی فانیست البته و شاهد در این است که اسما
 اشاب و افغانی بسوی گردن و در عشق اسناد بغیر من هو
 و لکن او بخار عقلی نیست مگر آنکه معلوم یا مطلق شود
 که فانی دارد خلاف ظاهر از آنکه است بنا و بل و اشاعه
 فانی را و ظاهر را و اگر بگوید با اعتقاد آنکه پیر کنند که عقل
 و در عشق است حقیقه عقلیه خواهد بود فقد اجبت الخ
فقی علی و تبای که لم اصنعی من آن وقت راسی که اسما
 میفرمود و ماضی فقی اجذب اللبالی الی بطی و اسیر افغانی
فقد اجبت الخ حق ادا و ارا که افغانی فقی فقد اجبت الخ
 و اجبت فعل ماضی از افعال ناقصه یعنی ضارعت و امر است
 مضاف بالخیار از آن اسم نخواست و تدعی فعل مستقبل از
 انتفاء اصلش است و ما بود و نا اقلب و الکرند و الکرند
 ارقام کردن انتفا شد و ضمیر در وی مستقر است فاما ملش و
 و میگردیدم الخ و علی جان مجروح منعلق بدی و در بنا مشغول
 و این جمله در محل نصیحت ناخبر اصحت باشد و کل مستند است
 بضمیر هر مگر در بنا و جای نیست که کل مضاف بضمیر باشد و
 نمیشود در کلام مگر مستند یا تاکید طم منجم و امسح صیغه تکریم

و حد از فعل مستقبل یعنی لم افعل و من حرف جر و از حرف
 مصدری و رات فعل ماضی از نهی بی نهایت یعنی دیدن
 و ضمیر در آن مستقر است فاما ملش یا نهی میگوید و با اخبار
 و نه من مفعولش ضایف یا و کان حرف جر و در سحر و زنت
 جان مجروح در طرف مستقر و علق بعامل مقدم فاما حال
 از نهی باشد و الا صلیح کسیر گویند که سوی پیشانی بنا
 شمر باشد و جمله من از رات در محل نصیحت است فاما ملش
 انفعلی ندی که در بعضی لاجل شوقها راسی که اسما
 و میفرمود اسما را باب تفعلیل یعنی جل کردن و در طر فکرم
 و در جان مجروح منعلق عینی و فقی ما جزم فاف و سکون فانی
 و هم ترا مفعول بیرون از موضعیت که جمع شده و در اطراف سوز نیست
 سر و بعد از طرف منعلق میفرمود اصناف و جذب فعل ماضی
 باللبالی و جذب مصدر است یعنی کشیدن که شستن شمعها و
 من شستن راسی در محل نصیحت است فاما حال پس از راسی بتفکر
 فاما بطی صیغه فز و ت ناخبر است از فعل امر حاضر و خطا
 بلالی است و و او حرف عطف و اسیر عطف بر بطی
 بطی یا معطوف من در محل نصیحت است فاما حال بنا از لبالی
 بتقدیر مقولش و جاحقها و حالا از مضاف الیه جایز است

در صورتی که مضاف عامل در حال یا خارج باشد
 اینجا در یک جذب مصدر است و عامل در حال است
 و دو احتمال دیگر که با بطنی و اسری می رود و چنانچه
 شایع ذکر کرده است و اما فعل ماضی از قضا این باب با لغا
 یعنی نیست کردن و فاعلی کردن مضاف به خبر می شود
 بابی الخیر از باب التفاضل یا بموی سرش از باب مقصود
 ظاهر و قبل مصدر قال یعنی گفتی فاعل افتاء و التمس
 منقول قبل و اطلعی صیغه مفرد مؤنث خطاب از فعل
 امر و خطاب بشمس است و جمله مقول قول و مفعول قبل
 و حتی هر چه جزو اد اجزای و جاز و غیره طرف الفاعل و مفعول
 باطلی که مقول قول خلاصه و اذا انتم زمان مضمین متعین
 و از فعل ماضی از موارع یعنی نهان کردن و کاف خطاب
 مفعول و امری و از خطاب بشمس است و ارفع بضم الف و سکون
 فاعل و کاف که آنچه ارفع بضم همز و ارفع است و لکن اصل فعل بضم
 فاعل و سکون عینی فعل بضم فاعل و سکون عینی خوانده میشود
 احیاناً چنانچه از حجاب در شافیه تصریح کرده است و اما
 جواب شرط و ازجمله فعل امر مؤنث حاصل معنی آنکه هیچ
 کلام اخبار در حالتی که در آنکه در نسبت داده من کنایه را که

من هیچ

من هیچ از آن که در آنکه بود و این نسبت و ادبی که این جهت
 این بود که بعد از این اشل سر کسی که موند داشته باشد و چنانچه
 آنکه بعد از آنکه بود و چنانچه این سر و در سینه بعد از سینه
 کن شقی شقیاتی که باها گفته شده باشد و از آنکه در آنکه
 باش یعنی کن شقی سال و صاف و شفا و درستان
 و قایمستان موی آن سر و اینجه باشد یعنی نظر یا آنکه در
 پیوسته و عاقل از انشام کشیدن و دیدن این نسبت
 من دارد و این مضمون او مضمون نیست که در فاعلی می شود
 که کاف و کبی و شقی کشید با و طوی میکند و فاعلی نسبت کرد
 مرا با موی سر او و خداوند عالم از روی شمس که طالع باش
 حتی آنکه بچنان کند و افعول پس بعد از آنکه بچنان شد
 باز بر که یعنی همیشه و حرکت باقی می ماند و این کلام
 اشارات است باین که هر که کاه سب پیوستن و شکسته شدن
 من که باعث غلبه نور من شد است این و افعول پس از این
 فهم و در خواست شد و این از مضمون است که هیچ گفتار
 و این چون گمان و شاهد در این نسبت که نسبت می بیند اللیل
 نسبت بغیر من هو لایست و شام هم اینرا میداند و اسناد
 است و لیل و یوم و الشمس بقرینه قول او که گفت افتاء قبل الله

بریدند و وجه حسنا ادا نمودند و نظر بر بد فعل مستقبل
 از داد و زیاد یعنی ازین کردن کان مفعول اولش و وجه
 مضاف به ضمیر یکی و بحسب و صفت مفعولش و تا این را
 طرقة متضمن معنی شرط و ما را ائین و زدن فعل و مفعول و مفعول
 و نظر مفعول و رقم او حاصل معنی آنکه از این خداوند عالم در
 اوردن بخت و صلاح و در لربانی قرار داده است همچو نظر
 در صورت او بیشتر یکی و باقی حسن او بنویسند و ظاهر میشود
 چند آنکه نظر بر رخ او بیشتر اند و در چشمش مثل دو نظر خوش
 است و در دیگرش است ایرینا صفتی و بقیه سناسما
 الفراء برینا فعل مستقبل از باب افعال از این روی و تا آخر
 و صفتی اسلمش متضمن بوده است تشبیه صفتی بولش با مثله
 افتاده است و مضافا الیه و بقیه فعل مستقبل از فاق و
 یعنی مال شدن بر روی پیدا کردن سناسما علی بقیه یعنی
 هم مضافا الیه و الفراء مفعول بقیه و ایرینا در محل نصب است
 ناخفت مفعول ثانوی بمناسبت با بعد از جانب صورت و حال
 کرده و شوقی و نور مثل کلمات کریم صفت و این که و یعنی
 ایشان بر روی داده و شوقی را شاهد در اینست که
 داده است برین را بر وجه از باب اسناد بغير من هو له بنا و

تا آخر این

تا آخر این باشد و معرفت فاعل حقیقی برین خفا دارد که
 در بابی نظر معلوم ثابت که فاعل برین خدایست بلکه
 بتاسلی تجل است و صبر بی هوای و بختی و غیره
 و از این عطف و سبب و عطف است و اینست در صریح
 و او اینست انتهای غایت اینست که مضافا
 و با مفعول اولش و مفعول فاعلش مضاف بکاف خطاب
 و در آنکه ذکر شد بجهت تشبیه مفعول ثانی بحال و اینجا
 مجرور متعلق بصریح و همچنین مجرور و این بقیه حال
 ملاک شدن است و بصریح فعل مستقبل مجرور و المثل
 نائب جای فاعل و ایرینا در محل نصب است تا مفعول
 صبر بی باطن حاصل معنی آنکه اسلمش بود حال که بناه آن
 مستم بود یعنی ملایج بود و یک نور دل من کلا شقی بغير
 کسی دیگر نمیکند بجهت آنکه اسلمش از هر طرف بمن منتهی
 شد است و حیلها و تدبیرها همه بمن منتهی شدند
 و کردانید اینها را هم و عشق توصیف المثل در میان مردم
 در شداید مثل ایوب و هم ملاک منسوب المثل شد
 شاهد را ثابت که نیست صبر بهو اسناد بغير من
 و مجرور فعلی است بجهت آنکه خلا از باب حال کرده است

عشق و معنی فاعل حقیقی و انتقال باور باید نظر حاصل
 معنی میشود بلکه محتاج بنا و ملات افهام لیلی و حقیقی
 فاعل عطف نام فعل ماضی از نوم یعنی خوبیدن معطوف
 بر وقت در مطلع اول و او اینست ایاریت قد فرجت معنی
 و لیل فاعلش معنی بسیار و او در عطف و تحلی فعل ماضی
 از باب تفعل یعنی روشن و روشن شدن عطف است بر نام
 و هم فاعلش معنی یا منکم حاصل معنی آنکه ای پروردگار
 تحقیق که و بر روی و بر طرف کردی اندوه مرا پس بگویند
 شمر یعنی مرد و شب خواستند و در ایل شام و ایل من و من
 شاعر اظهاریت های خدایند عالم است و شاهد
 اینست که اسناد نام بلیل اسناد بغير هول است و اسناد
 باشد است و صحیح است زیرا که در کلام بلاغ و ارجحیت
 و اگر همچنین بود که سکاکی میگوید که در ایل فاعل حقیقی
 میبود که شخص نام باشد باید اضافه صحیح باشد و
 اضافه شئی بنفس لازم میآید قد زلت انکس علی القبر
 فاعل تحقیق زلت فعل ماضی مجهول از زلت یعنی
 بسن و از الجمع زلت یکسر از وضع یعنی و که مضارع
 و میگرد مجبور و علی القبر جار مجرور متعلق و مصدر است

اینست

اینست الایحیون من بلاد غلانیة بلد یعنی کشتی
 غلانیة یعنی پیرامین کنایه حاصل معنی آنکه تحقیق از کشته
 بودن پیرامین کنایه مجبور من میکند تحقیق که
 کنایه جاسد است است برناه یعنی بر کار و که شایسته
 باشد بلکه در حقیقت خود ماه است و الشیء ماه ناکب
 یان میکند شاهد را نیست که در این نیست و آنکه در
 قشید معنی شید که محبوب باشد و مشبه به که قشید مذکور
 قدر یکی ضمیر و دیگری با اسم ظاهر سکاکی و در ایل
 استعاره میداندین معلوم شود که فکر طربین با و من
 سکاکی تا فاعل با استعاره ندارم و مشبه قشید نیست
قال لی کیف انت قلت علی
 قال فعل ماضی از قول ولی جار مجرور متعلق بقال و کیف
 اسم استفهام محذوف مرفوع است ناخبر عن مقدم باشد و
 مبتدا مؤخر و قلت فعل و فاعل و بلیل خبر مبتدا محذوف
 که انا باشد تمام بیت اینست سهره الخم و حمد طویل
 سهره مبتدا محذوف ای سب عالتی و رخی مهر و سهره
 خولی کشیدن است و حمد عطف بر سهره و طویل اضافه
 حاصل معنی آنکه گفت مجبور با برای من از روی محبت

و در جهت چه گونه است احوال تو که تم علیل و ناخوش منم
 پس کویا سبب علت و ناخوشی تو چیست که تم بخوی
 دایم از تفاوت تو و حزن طویل پیمنا شاهد در حذف
 انا است که در علیل حزن و است به علت تخفیل عدل
 بسوی اقوی دلیل بن با هیئت اقرار انکب نرا که سوال
 سائل قریب است که انکب نرا است شسته اعرها
من الخدم شسته خبر مبتدا محذوف است که هذ بانکه
 یعنی طبیعت و خصالت و عرف فعل شکم حزن از من قبل
 از فرمان یعنی شناختن و نمیرد و میگرد در شسته و من خدم
 جار مجرور متعلق با عرف و صدر بیت اینست ان بی
 و مکنون به حاصل معنی آنکه بدین معنی که پسران من و مراد از پسران
 پسران و کان او است که پسران لخدم باشند و لخدم پیشتر
 بوده است پیچید و الود و کنه را بچون من و این خصالت
 و طبیعتی است که من میثنا اسم او از پسران ایشان لخدم که
 پسران باشد که انهم نادر و نیا بود و از بیت میگرد مثل ایشان
شاهد در اینست که در اول استعالی که در این بیت واقع
 بخلاف مبتدا شد که هذ بانکه و لکن لکن این کلام را بسیر
 المثل بسیار میگوید و حذف میکند مبتدا را به متابعت استحال

اولا اعباد

اولا اعباد الشیخ حای خفی و حزن عید من خلق
 الشیخ من حرف است عام و لکن و بسبیل انکار و عباد منم
 عین و تشدید جمع عابد است و او مقدم است از اولی
 یعنی پرستند های حضرت عیسی و صاحب جمع صاحب مثل
 و کبر جمع و اکب و اوقا عمل است از اولی بخلاف و و احاطه
 و حزن مبتدا از عید خبرش و ان جمع عباد است یعنی بند
 و ان اسم موصول بضاف الیه عید و خلق فعل نمیرد
 او مستقر است و میگرد و موصول فاذا علش با کبر و الشیخ
 معنوی و الفاظ ملاقا است حاصل معنی آنکه اعباد
 من از عباد مسیح یعنی کسانی که حضرت عیسی را خدمت
 و این کمایه از تعدادی است میترسند و حال آنکه
 کان کسی هست که حضرت عیسی که خدای ایشان است خلق
 شاهد در این بیت اینست که ذکر موصول را اینجا که خبر الله
 زیرا که من بضاف الیه است از اولی و یادنی تقریر مضیات
 که اصل کلام رخت شده از اولی است زیرا که عرض از این کلام
 اینست که اصحاب من از تعدادی نمیرسند و ذکر موصول
 تقریر این خبر میشود زیرا که افاد که اصحاب من بند کان که
 هستند که جود ایشان را که حضرت عیسی را خلق کردی و خلق

و کلام را از این

و تصور فعل مستقبل مجهول نون نشی انتاده ایست
 و صرح یعنی انداختن است و جمله آن تصور است و بیل مصدر بیرون
 که معکم باشد فاعل نشی باشد و جمله نشی و فعل نشی است
 فاعل باشد حاصل معنی آنکه بدستی که کسی را که شما دوست
 خود و برادر خود دانستید شقای جوشش سیند ایشان
 هلاک و ذلت شماست و شما را و اعتقاد برادرهای ایشان
 سهو کرده اند و شاهد در اینست که ذکر شد مسند الیه
 موصول بعلمه تنبیه مخاطب و خطابه ان الذی سمعک
 السماء بنی الثابتین دعائهم آمن و أطول ان حرف تحقیق
 و الذی اسمش و سمعک فعل یعنی رفع و السماء مفعولش
 و این جمله صله و عاقلان برای موصول و بنی فعل ماضی
 ضمیر و ان سنن است بر میگرد و موصو و بنی مفعولش
 و دعائهم مبتدا یعنی از کافه اضافه ضمیر این فعل تفصیل
 از آن یعنی بزرگ و عظیم بودن و و اطول مطلق الطول
 عطف بر او و فعل تفصیل و اطول یعنی بلند بودند و بن
 تفصیل و حد و فاعل که دعائهم کل بیت باشد و جمله
 مبتدا و ضمیر محذوف است تا صفتینا باشد حاصل
 معنی آنکه بدستی که آنچنان کسی که بلند کرد آسمان را بنا

از برای

از برای ساختن از شرف و بزرگی با خانه مکه معظمه کرد
 گاه بزرگ ترا و از ارکان کل خانه ها بلند و بر راس است
 و فرض شاعر اظهار نعمتهای خداست و شاهد در اینست
 که ذکر موصول از برای اشاره بسوی وجه بنای خبر است که خبر
 این جنس رفعت است و بنا اعلام بر این کرد و ان وسیله بسوی
 تعرض به عظم شأن خبر است که او با خانه بنی که از برای و
 با خانه که بلند تر از آنکه فعل کسی است که آسمان بان عظمت
 بنا کرده است ان الذی ضربت بیتا مهاجر و کوفه و جند نکات
 و دهام قول ان حرف تحقیق و ان اسمش و ضربت فعل ماضی
 فاعلش بلند بر میگرد و با التي و بیتا مفعولش و بیتا
 حالا از افعال ضربت و کوفه متعلق ضربت و ان نام شهر است
 معروف و الجند مصداق البس از برای کوفه یعنی لشکر و اما
 کوفه بجند باعتبار اینست که محل اجتماع چند لشکرات
 بخلاف مکان اصلی مجبیه که باید بلند کرد و بنا غالباً
 چند از جهت و لشکر میباشد و غالت فعل است از مفعول
 بقیع غین یعنی هلاک کردن و دهام مفعول غالت یعنی
 دهام مفعول غالت از برای غالت و غول حیوان است که هلاک
 میکند انسان را و اطول و اطول و جبرها شایسته مهلك

بابا و از طرف متضمن معنی شرط حقیقتا فعل و فاضل و تکلم مع الف
مفعولش یا حرف ندا و جری و نداری و اسم مرد است و الجای جمع
جمع فعل از برای چنانچه حاصل معنی آنکه آنها که ذکر شد بدان
من هستند پس تو که آنکار و نجابت و شرافت و بزرگی و راستی که
بیار از برای من کسی را که مثل ایشان باشد و وقتی که جمع کرد
مثلا الجای مع یعنی خدا ما را و در جماع جمع که بعضی در وقتی که ضیع
و شریف جمع شدند و در میان ایشان پیدا کن کسی که مثل
بدان من باشد و من نمیتوانی پیدا کنی پس امر چنانچه این را بخیر
خواهد بود و مثل امر فاعله بسوء شامد و انکاست که
مسند الیه اسم اشاره که شد از برای عرض بناقصی و کوفی
خطا کلب و لقد امر علی لکیم چینی و اوجر خطف جمله مطلق
و کلام سابق و لام مرصه تا کید رفتن و تحقیق و امر تکلم جدا
از اهل استقبال از مرد و بعضی گذشتن و مراد و اینجا معنی ما صحت
بقرینه ثانی و از اینست / فقصت ثم قلت لا یغنی
و تعبیر از استقبال بجهت استحضار این امر شایع است و علی اللیم
متعلق با امر و علی معنی با و الصادات و لیم یعنی بخیل و نا کر
و بیت فعل مستقبل از سباده یعنی دشنام دادن و توفیق
و غایب و یا مفعولش و ضمیر در و و مستتر است تا و معلقش

لیک

بویک و در اللیم جمله صیغی و فعل مرآت تا صفة لیم
و ممکن است که در محل نصب باشد تا حال و انوار و فعل امر و حاصل
معنی آنکه مرا به تحقیق که من گذشتم با لیم که مراد شام دار
پس گذشتم از آنرا که من مرا قصد نکرد و شنیدم و شنیدم
شتم و مانده با نون ساز و تو باز مانده بسان و شاهد در الف
و لام اللیم است که چون الف ظاهر میبرد و هجبت و در حکم
تکرار است از برای اللیم جمله را صفة آن مرد و جمله در معنی
تکرار است و صفة معر و لغت منقوش یا اهل ذالمعنی و لیم
یا حرف ندا و اهل مادی صفت از اسم اشاره و جری
الحال است تا صان البه اهل مکن و المعنی صفة شایسته
و از معنی بن است و نیم فعل امر مجهول از فاعله یعنی نگاه
داشتن و شرف منصوب به مع خافض و مراد یکی از اینست
و لا یغنی ما یغنی مرا حاصل معنی آنکه ای اهل این منزل
که محسوب من در اینجا است خدا شما را انقباض
و فاعله نگاه دارد و فاعله با فی هستند بدنه بینه
در لفظ شریف که ممکن در سهایی انبات است و مراد
از او عدم است / هو قمع الکلی الیه این
جمله چنانچه مکه موقوف هوای مصدر است

بعضی عشق و محبت داشتن و فعل در اینجا از آن محال است
مفعول مضاف که مفعولی باشد یعنی مفعول و محسوب
و افعال مضاف مضاف بیای متکلم و مع ظرف متعلق
مفعول مضاف و اگر کتب بقیع و مکتوبات و اوج
راکب مضاف و بمانند صفت و کب مضاف و اوج
و اسلش مضاف بود یعنی مکتوب مکتوب مکتوب و بمانند
نسبت اخلاف که در اینجا کثرت مضاف و افعال و افعال
پایان شده و بمانند مفعول مضاف و کب مضاف و اوج
و مفعول خبر هوای مفعول مفعول یعنی دور شوند مضاف
در میان از چشم من نه از خواطر من و محبت یعنی تابع
و فهم غیر دورند و اوج مفعول از خبر است و اوج و عطف
و جمله بعد از عطف بر جمله و بمانند و جسمان و جسم
یعنی مضاف مضاف بیای متکلم و عطف متعلق
موقوف و موقوف خبر جسمان و موقوف یعنی دور شوند و بند
کشد شدن حاصل معنی آنکه محسوب و موقوف و اوج
و افعال مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف
که مضاف الیه است با مضافه تغییر شد است بجهت اختصاص
که حاجتی فی کل الزمینه و لیس که من ملایب التعمید

در مضمون

در مضمون و حاجب مستند از من و حاجب بعضی مانع و فعل
معلق و حاجب در بین فعل و مفعول است یعنی و میگوید آن
و ضمیر در مضمون استرات تا افعالش باشد و افعالش بر میگرد
به در و ح و ح و طالع و معلق و حاجب مضاف بالعرف و حاجب
موقوف لیس حاصل معنی آنکه از برای مدح مانع و مکتوبات که
مضاف از برای کامل و بند و میگوید باشد با و در کامل که باز
بماند و او را او هر مری که مضاف و مکتوبات و نسبت از برای او
مانع موقوف و مکتوبات از کسی که از او ملایب احسان کند چه
مانع و مکتوبات یعنی او هر که مکتوبات مکتوبات و او را میگوید
شاهد و مکتوبات است که مکتوبات آنکه مکتوبات مکتوبات
عظم که حاجب است که مکتوبات و مکتوبات که حاجب مضمون باشد
اذا سمعت حقیر یمن الطول الحلی بیدله شمالا و افعال مضاف
مضاف مضاف و مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف
مکتوبات مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف
من مضاف مضاف و مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف مضاف
مضاف مضاف و افعال مضاف مضاف و افعال مضاف الیه
و افعال مضاف مضاف از برای مضاف مضاف مضاف مضاف
و ضمیر در مضمون استرات تا افعالش باشد و مکتوبات و مکتوبات

مقصود بهستی میگوید و شما را بکسرتین مقصود بهی
 حاضران باین دلیل حاصل معنی آنکه هرگاه خصم و دشمن
 شد از برای داشتن شمشیر هندی دست است مدح من
 بخت بسیار در داشتن و نگاه داشتن بداند میکند از این
 جب و از این است چه میگوید یعنی هرگز شمشیر را غلام
 نمیکند و دست او کار دارد نمیکشد و دست او این میشود
 بدانکه اگر آنکه حسنه میشود و از این نکتہ سخن گفت
 و منت گفت شاهد را فطرتی است که بکلمه او در معرفت
 سازد و عینه بگفت تا آنکه تصحیح کند نسبت سماعت
 بدست مدح ما اغتر الشیبه الا اغتر لکه ما زاده
 الفسق الا مری ما حرق فی الغر فخر ما حور از این
 فرقه شدن الشیب یعنی پیری و مراد را اینجا جواب است
 بخلاف اول و چون در علاقه از این باید سرخا اول عالمی
 پس عدول از حقیقت که شباب باشد شیب نکتہ اثر شده
 باینست که پیری از این افسان و حاصل میشود و از این
 اغتر است الا حرف استثناء فراموشی و غرام یعنی علاقه
 و شدت این حاصل معنی آنکه در پیغمبر و شقیقت نکتہ است
 مکنر یعنی بزرگ و عظیم جوان و غر و رفق و شوکت و زبانه

فی الغر

او را عشق و دوستی را معشوق میگوید و شاد بدو شریک
 و شاهد را نیست که تنگبار اغتر از این نوعی و نظیر است
اقوم باخیل طرف الرقم عنهم و یومایحور و نظر الفقر
 طرف عطف و تقصیل و یوم طرف متعلق بنظر و خیال ابضا
 متعلق با و همچنین عنهم و متبع عنهم میگوید و یوم مدح
 و از طرف عطف و یوم طرف متعلق بنظر و همچنین
 و نظر و فعل استقبال غالمب یعنی انت و الفقر مفعول
 و از طرف عطف و الجذب معلوف فقر و جذب یعنی
 غلط و الفتن الفاتح است حاصل معنی آنکه پس دروغ
 با اینکه و اندک منع و رفع میکند بنوی مدح لشکر و ما
 از ایشان یعنی از قوم خود و در روزی بسبب جور و عطا
 و بخشش اندام مع میبکشی از ایشان فقر و تقطیر و بعضی
 نوره نهایت شجاعت و سخاوت هستی شاهد ما فقط
 خیالات که تنوین او از برای تقبیل است و همچنین لفظ
راک امکنه اذ الهم اریما اری بطعن المهور و اریما
 ترا بصغر و بالذات که از این است مبتدا محذوف است
 که انا یا این و امکان معنی ان البد و اجمع مکان است
 و از طرف متضمن معنی شرار و از طرف جزم و ارض صیغه تنکیم

وحد از رضی برضی یعنی خوشنود شد و ضمیر ما مفعول
 او بر میسر بد با مکنه و بر حرف عطف و شک ویر تطبیقا
 با در ضمیر و ارتباط یعنی یستن و بعضی مفعولش مضاف با
 بالنفوس و حمام بکسر هم فاعلش یعنی یستن مضاف
 بضمیر و او بر میسر بد و نفوس حاصل معنی انگیزه بیدار
 تر نیستی که مکانه را بر او در و تنگتر از آنها خوش نباید با
 با در و تنگتر نه بنده و چنگ زدن بعضی از نفوس را که من
 خدمت کند مرا یعنی تا من هستم در مکانهای بدنم
شاهد در لفظ بعضی است که از برای عظمی ذکر شده است
اینها النفس اجلی جریما ان الذی یخفی بین قدما ان
جمع التما حة والتجذ والبر والقی جمعا لا یلهی لکن یطعن
الطن کان مکررا فی معنی او ذای فلا شفع الا شاحه من امر
من قد یحادی البذلما ایزه مغر منای معرفه و از امیاد
از حجة تو تسل جستن بسوی بدای معرفه حارف تعبیر انفس
سند آیه و اجلی فعلی از اجال باب افعال یعنی نیکو کردن
 و یا ضمیر فاعله و بر مفعول ان یعنی زاری و بیداری کردن
 و ان حرف تحقیق الذی اسمش و تخذ برین فعل مستقبل
 محاکمه و یا ضمیر فاعلش و باید موصول محذوف است که مشبه

و قد

و قد حرف تحقیق و وقع فعل ماضی و الف الف الالفات
 جمله خبری برای ان لکن حرف تحقیق التما حة اسمش و تخذ بر جمع
 و جمع فعل ماضی بود یعنی مستتر است تا فاعلش با لکن
 بموصول و التما حة مفعولش و او حرف عطف و الف الف عطف
 بر او و هم چنین البر والقی جمع فاعلش برای مذکور است و اجمع
 جماعات و یک نون از غیر مشد در خبره از فرد است و یکی از
 دیگر نیست و هم چنین طای مشد و الطن و المعنی صفت اسم ان
 اخفی محذوف و الذی صفت و یطعن فعل مستقبل خبر بران مشد
 بر میسر بد و التما حة و یطعن مفعول یطعن و الطن مفعول مطلق و کان
 نشیه و ان یخفف کان است و قد حرف تحقیق و لی فعل ماضی
 و او حرف عطف و قد حرف تحقیق و سمع مفعولش و جمله کان قد
 برای حال از فاعل الخیاط و ادی خبر ان یعنی مان و هلاک
 و فاعل جواب شرط محذوف یعنی او کان الامر كذلك و لا فی
 فوق و تنفع فعل مستقبل و الا شاحه فاعلش یعنی بر رسیدن
 و من متعلق با شاحه و من متعلق به اصل مقدمه و اما صفت امر باشد
 و قد حرف تحقیق و یحاول فعل مستقبل ای بقصد و التبع جمع مبتدأ
 این جمله صله صاعقه من حاصل معنی انکلی نفس نیکو و حق
 و فاعلی کن بدی می که این چنین نیکو از ان پیش رسیدن می که بدی

بدون تا کید متصل با فاعل می باشد و الله مضاف
 مضاف الیه و السلام مبتدا موقر حاکم معنی آنکه
 ای رحمت خرمای ذات عرف سلام و رحمت خدای تو باد
 زیرا که تودیه موضع و سطر الزم محبوب من هستی شامد
 در اینست که مطلق و کیده باشد بر مطلق علیه که سلام
 باشد مقدم شدات بنا بر وجهی و بنا بر وجه دیگر عطف
 بر کاف در ملک / لو کان تشکی الالاموان مالتی الا
 حیا مقدم شد است / ثم استکملت الاشکافی
 و ساکنه مقدم شد است / و مبرهلی مقدم شد است
 انبوی استماع مناسبت استماع شرط و ضمیرشان در کاف
 مستتر است تا انشراح باشد و تشکی فعل مستقبل بحول
 و الالاموان متعلق تشکی و ما اسم موصول در محل بیخ
 تا انبوی بیخای فعل تشکی باشد و ضمیر منصوب در انبوی
 است تا مفعول واسع او عاید ما باشد و الاحبا فاعل انی
 و من شد حالات انفا و بیان او را میکند و کد مضاف الیه
 و او یعنی ام است و هم حرف عطف و از برای تراخت و در اینجا
 ملازمه محسب بر سه است زیرا که نسبت شکایت بعد
 از ممکن شکایت است و لا محول شرط و انکافی فعل ماضی

درج

از باب افعال

از باب افعال و هم از برای سلب است و نون نون و فایه
 و یا مفعولش و ساکن عطف بر ضمیران ضمیر و فاعل انکافی
 و ضمیر متعلق مستقر تا صفت قیر باشد و او حرف عطف
 و او معنی و است در اینجا فاعل را و ضمیر عطف بر ضمیر و علی
 فاعل متعلق با مفعول مقدر تا صفتش باشد و استخار بعد
 اسم در موضع حاکم معنی آنکه اگر ممکن بود آنکه شکایت
 شود بسوی اموات اینچیزی که سلب می کند از ایشان
 از شدت غم و غم و الم پس من هم شکایت میکردم مراد
 بر طرف میگویم و دلیل میگوید شکایت را فاعلی که در شکایت
 یا فاعلی که در نهضات یعنی صاحبان این دو فاعل
 را میگوید و شاهد است که ساکن عطف بر فاعل
 و او مقدم شد است / ما کل ما یتمی الی بند که خبری
 بما لا یشتمل الشئ مما شبه بلبس و کل اسمش
 و ما مضاف الیه و یعنی فعل و الم فاعلش و بند که فعل
 و هو در سننات تا فاعلش باشد بر یکدیگر و ما مفعولش
 بر یکدیگر و بناء و تعری فعل مستقبل از برای آن یعنی جاری شدن
 و از افتادن و التوابع فاعلش و اوج جمع است یعنی جاری شدن
 بجای و ما اسم موصول و عابدش بخند و فاست و اصل کلام

این بود است با لاشعور و لاف نفی و شستن فعل از اشیا
 یعنی غسل داشتن و الشستن فاعلش و را را از سخن اهل سخن است
 چهار با اضافه عطف و نه که اهل باشد حاصل معنی آنکه
 نه هر چه بود که مردم عطف و آنکه و آنرا بکنند در آن چکنند
 و با و پس با یا می بینی که با و جاری شود و بنویس که میگویند
 اهل گفتی یعنی با مخالف می آمد که اهل گفتی یعنی نیستند
 و شاهد در این است که نفی داخل گشته است و فاده
 که در است نفی حکم را از مجموع افراد نه هر فرد و حکم را از
 را بعضی ثابت کرده است و بلکه مراد شاعر این نیست
 که هیچ مفصوحی از معنی حاصل نیست و بلکه مراد این است
 که بعضی حاصل می شود و بعضی حاصل نمیشود
فلا یجوز ان یخار علی ذلک کلام طبع
 ترکیب و معنی این بیت در سادگی کنش پس رجوع کن
 بلخا و شاهد در اینجا است که چون کل در جزی نفی واقع شده
 است الفاده کرده است نفی حکم را در هر فرد اگر ما می بینیم که
مذاهبه و جاهل با جمل بلفاه مرادها
و کمالا مقام خارج و غیر العالم الخیری و ندیقا که خبریه
 مضاف به خبریه که عاقل باشد و او را خبری است تا سبک

و عاقل

و عاقل صفة ما قبل از و عاقل ثانی معنی کامل در عقل
 و عاقل فعلی از اصبا و باب افعال یعنی ما را کردن و او سبب
 موقت مغایرت و منبر مفعولش خود است که اسفل
 اعتدیه بوده است و این خبر و میگرد بعد اقل و صدام جمع
 معنی است یعنی راه را در اینجا و معاش و افعال
 از برای امت و جمله امت خبر از برای سبک و که باشد
 و و اعراف عطف و طاهر عطف بر عاقل و جاهل صفة از برای
 جاهل از برای معنی کامل و جاهل و لفظا و صفة مستند است
 و آن که در او مستند است فاعلش و الا و هاهم مفعولش و اجمع
 و علم است و او فوق نیست که در آن است معانی خبریه و میشود
 مساوت و عدالت و جاز و مفعول ثانی و و اعراف عطف
 و جمله خبریه عطف بر جمله و ک و العالم مفعولش و الخیری سبب
 و او کیست که کامل در علم و خبر و را باشد و ندیقا ^{خبریه}
 تا این حاصل معنی آنکه خبریه بسیار عاقل کامل در عقل که را
 عاجز کرده است راهای معاش او را بقوت خود و روانه است
 و خبریه جاهل کامل و جاهل که در آن است میگویند
 سال دارویی نیاز این ان چیزی است که را انداخت و هم
 جهان و عالم خبریه کامل در علم را کافر کرده اند است که اگر

باز

من بنده کتبه و کار فرمایند که التکلیفی که افعال را کند است معلوم
 و حالا آنکه خود را پس اگر تو با من می بینی و اما از برای این
 و آنکه کنی نیست که جسم کنی غیر این تو شاهدی لفظی است
 که مقتضای مقام این بود که بگوید انا الفاسق مدد از غیر باسم
 که از برای این خط و لمب هر بان که لا تحفلی بطاول الکلیه
 یا لا تمسک بطاول کل لیل فاعلمش بالامتنع علق بطاول و اندک
 من و عظم من اسم مکانیت و بعضی یکسره من و تا بتوانند
 حاصل معنی آنکه طول کشیده است شب تو در آن مخصوص بود
 این مقام را نقد باشد و شاهدی نیست که مقتضای طالع
 این بود که بگوید لیل و مدد که از آنکه خط از باب التفات
لحق التذکره من جملة الصلوات بیم الفخیر ما تری علی کل من
 و الذکر غیر من جملة از صبیح یعنی آمدن در صبح پیش کسی
 و در ضمیر فاعلمش و مفعولش خود را است که هم باشد از جملة
 و ضمیر فاعلمش بر سبک و در الذکر نامد برش باشد و ضمیر مفعول
 بر سبک بر یکسان که از ذکر و کشته شدند و الصباح مفعول
 از برای آنکه مثل است نیا تا آنکه اگر جایز است که اصل مفعول بر
 و مفعول مطلق بجز با آنکه ظرف است از برای و بنا و خبر بدان
 معنی صبح و از راه آمدن مطلق و يوم حال از صلاح معنی بعضی

بالفعل

بالفعل و او را در دست کردن از راه نقل و افعال واقع شد و بفعل
 نام موصوفت و ظاهر مفعول از برای و نحو و طراح سبقت مبالغة
 از لعل یعنی بجز بیوسن یعنی در او سعی کردند و او است
 از افعال و نحو حاصل معنی آنکه ما آنکشاف هستیم که اسمی است
 یعنی آن طائفه را در صبح و در بخت از برای غار کردن اموات
 در حال آنکه الحاح و سعی کشته بودیم و در غار کردن و غیره
 این بیت بیان نیاحت و جرم خوردن است شاهدی
 که اینجا با آنکه تعبیر از معنی واحد بود و طریقی شده است
 یکی تکلم که سخن باشند و دیگری نیست که او موصوفا باشد
 التفات نیست و آنکه تعبیر من همه مقتضای ظاهر هستند
 زیرا که موصول خارج است بعاید و او نباشد و مکرر است
یا لمن یقرع لیسنا ان نقارهم و یجدنا کل شیء بعد کرم
 یا من ندان من اسم موصوفا و معنی و بجز فعل مستقبل یعنی
 وصف و یشتد و علیا متعلق بقرع و ان حرف تاصید و صید
 و غار تم سائله صید که غار قسا ایا هم باشد و فاعل و جزم
 و وجدنا استدا و نا فاعلمش و کل مفعول و شیء مضاف الیه
 و بعد متعلق بوجدنا و کرم مضاف الیه و عدم خبر از برای و صید
 یعنی کالعدمی عدم الفائد و التذکره و عند حاصل معنی آنکه

ان كسى كه دستور است و با حوائى او كسى باقى مانده چيزى بعد
 از شما نماند است يعنى پيشما عيش بر ما نماند است كلى كسى
 نوبت و بجا نماند با او ان الله مستحق ايجاب جديده ادا
 مبتدا و خبرش و مستحق فعل و با مفعول او و ان فاعلش
 مضاف بيا و حيدره يعنى پيشروى و مفعول ثانى از ابرار
 مستحق و خبره مبتدا است اجل الله ان من شئ بعد القوم
 عمل يعنى ختم و بركه و تعنى بركه كرم / اكيلكم بالسيف كلى
 شنده اكلت غلات كرمه شنده است تمام اجرام نظام مسوده
 آخره بالسيف و قاتل الكفر اكيلهم بركه و صندره
 كلى بركه و لبت يعنى شير و غلات يعنى پيشما و كرمه يعنى بركه
 و خلاصه طبع و نظم عمل كرمه و در تمام شير و اجرام مع يعنى
 غنيسان و نظام مع عظم يعنى بركه و كرمه و شير و بركه
حاله معنى انكه حضرت امير طاهر عيسى عليه السلام بجانب
 ايمان و نيت ساختن ان لعينى را بر طاه كه در بده بود و ملكه
 فقير كرمه و بركه و شير نامى مى كشد من اخطا اغنيان
 كسى كه ناميد را هماره من حيدره يعنى شير و بركه و منم
 من است با نوبت و بركه و بركه كرمه و بركه و بركه و بركه
 ميورن سنده كه كرمه بركه است با نوبت يعنى بركه و بركه و بركه

ميكنم منم شير پيشه شنده و البعد و منم شير پيشه شنده
 در او شيرها و بركه و بركه با نوبت ميورن شير پيشه شنده
 و شاهد در اينست كه مقتضائى و بركه است بود كه بركه با نوبت
 سنده امر حيدره تا انكه موصول بجايد باشد اظلال
ليلك بالاندي و نام الحاقى و لم تفعل و بيات و بيات كلى
كلى لبت و الفاظ الا نوبت و ان الله من بيا و جاني و خبره
من ابي الاسود اظلال و فعل و ليلك فاعلش و بالاندي
 متعلق اظلال و ان اسم مكان است و بركه و بركه و نام فعل
 و الحاقى فاعلش يعنى خالى انهم و هم و او و بركه و بركه و بركه
 و بركه فعل مستقبل از نوبت يعنى بركه و بركه و بركه
 و بركه فعل مضارع و بركه و بركه است تا فاعلش باشد و بركه
 با او القيس كه خود شام باشد كه بركه بركه بركه از او بكاف
 خطاب كرمه و بركه الشفان و او و بركه و بركه و بركه و بركه
 متعلق است با عمل مقدمه تا حال باشد ان ليل و بركه و بركه
 القيس و بركه فاعل بيات و بركه و بركه و بركه و بركه
 شب بركه و بركه است و كلى متعلق با عمل مقدمه تا صفة
 ليل و بركه بركه و بركه و بركه و بركه و بركه و بركه
 و الا و بركه يعنى كسى كه بركه و بركه و بركه و بركه و بركه

و در حرف عطف و ذالک مستند و مثالی بود و عدم بقوت
 در بنا متعلق به اصل مقدم تا خبر ذالک باشد و بنا فعل و
 قایم در مفعولش خبر در وی مشتقات تا فاعلش باشد و بگوید
 بدیهه و او حرف عطف بخبر نه فعلی تا مفعولش ان باب تعیل
 و تا نا شبیه تا فاعلش و هاء مفعولش و جازم و در متعلق خبر نه
 و اولی مورد بعضی گفته اند که بعد از القیاس است و بعضی گفته اند
 و اولی است حاصل معنی آنکه طوطی کشید شب من در این مکان که اند
 باشد و کسیکه بفرموده خوابید و من خواب نکردم و خوابیدم شب
 من خوابیدم شب کسیکه در چشم داشتند باشد و این بوجه
 خبر است که از این سخن او را از جانب بیداری الهی و که از او
 شد و او را گفتند و شاهد به لیل است که بنا و مذهب جعفری
 ندارد و بنا و مذهب سکاکی و از این اتفاق است چنانچه
در تالیفات است که هر یک از این دو لیل است ام لیس یعنی
 اولاً لیل اولی و اصل حرف است تمام و بجز هر یک فعل مستقبل است
 بنویسند تا یکدیگر قبله و از اجزای بعضی ما ذالک و است و ما فاعل
 و اضافی بر سر فاعل حرف عطف و لیس تا فاعلش و بنفع فعل و فاعل
 و اولی متعلق بنفع و اولی اسم اشاره است مثل الذلک و الذلک
 بنفع هم به پیغام دادن و رساله فاعل بنفع و اسم لیس است بر سبیل

مکمل

شان می آید اگر اسم لیس باشد خبر و بنفع خواهد بود و جازم
 خبر از وی لیس و اگر فعل بنفع باشد خبر و لیس مستند خواهد بود
 تا اسمش باشد و جازم بنفع خبرش حاصل معنی آنکه ایا از سیدان
 از افاضه ای و ترک تا که در میان خطای خبری تا بنفع می دهد و این
 طاقه پیغام و رسالتی و شاهد به لیل است که بنا و مذهب جعفری
 جمع بود و کاف اول از این مذهب را در ذیل کمالی کان باشد الیه
 و ذالک است و اگر خطاب کسی است که کلام را با او می گویند و از غیر
 مشاهده است بکر صاحب قبل الهی ان ذالک القاصح فی
 التکلیف بکر سیف تغذیه اما سران تا بنفع فعل و تکلیف
 و در بین و در وقت بنفع شب که کردن و صاحبی بنای مضایف
 بالجهیر یعنی که می خوانیم و در ذالک اسم ان و القاصح صفتش
 باید لیس یا عطف بیانش یعنی مطلب رسیدن و فی التکلیف
 متعلق به اصل مقدم تا خبر ان باشد و حاصل معنی آنکه شب
 که کنید و زود بار کنید ای دو رفیق پیش از آنکه هر یک که شود
 بدو شبی که این مطلب که در شب مطلب رسیدن و بنفع رسیدن
 باشد در تکلیف شب کبریت و شاهد به لیل است که بنا و مذهب جعفری
 بکاف خطاب در ذالک مضیاف لب در بکر بود کاف را مقرر و این
 یا ای توحی الا منی انی و ما لکم و انتم ملوک ما المقصد هم

و در بنای خبری که از این سخن او را از جانب بیداری الهی و که از او شد و او را گفتند و شاهد به لیل است که بنا و مذهب جعفری ندارد و بنا و مذهب سکاکی و از این اتفاق است چنانچه در تالیفات است که هر یک از این دو لیل است

بای متعلق با بعضی و تواسطی مع تابع بعضی جانب و بعضی معنی المبد
و المقصد فرمودند و نحو مستند و مواضع و مستند بلبس و نحو
خبر و مقدم شده است علی تکریم و نحو بعضی جانب حاصل است
بکدام جانب از خواست زمین طلب کم و صلوات و دوست من
و حال آنکه شما یا پادشاه مستند و از برای شما حاجت می نیست
و هر مافی که خوشه سبزه از آتش کشتنی و قشیر عالم
شاهد در اینست که آنرا را بجا ایست استعمال اگر شما را چیزی
عظیم طوبی که قاتل ایشان کردند و بعد از ایشان
مشیب بکافری که او را کشتند و کشته و مادرش عوار و بنیاد
و مطلوب بکافری که او را کشتند و کشته و مادرش عوار و بنیاد
ذمبات و با آن برای بعدی است و فی الحقیقت متعلق بطرف
مقدم شده است از برای هر دو شعر و طرف فاعل ملحق
و از صیغه سبب لغز است از طرف مثل کلوب و او را البته است
و از طرف فاعل است از شدت خوف با سر و حاصل میشود و
و بعد از متعبدات متعلق بطرف است مضاف بالشیء
بعضی بعد از جوابی مانند زمانی بعضی در اول بیوی و معنی
بعد از وقت مضاف بخان و جان فعل ماضی است بعضی فاعل
و شیب فاعل حسان بعضی بیوی و کافری فعل و ضمیر در وقت

فان الله

تا ما ملت با شکر و بکره بقلب و با فعل اقل و کتب و نحو
و تم و احوالیه و معرفت خفیف ماضی حال از برای نصیب
و شرط فعل بعضی بعد از ما ملت بعضی فاعل و ضمیر و بکره
و از طرف مطلق و ماضی فعل و عوار و ما ملت و ارجع ماضی است
بعضی جار و ضمیر کنشی و بنیاد متعلق با و در وقت و طرف
و مطلوب و طرف و ماضی فعل و ارجع ماضی است بعضی ماضی و طرف
موجود از برای کشته و طرف و ماضی فعل و طرف و طرف و طرف
که جوابی است که وقت و طرف و ماضی فعل و طرف و طرف
و شانی او میگوید و حال او که در وقت و طرف و طرف
وصال او از کشته شد و کشته عوار و ماضی فعل و طرف
از زمان و ماضی فعل و طرف شد و ماضی فعل و طرف
و ماضی فعل و طرف شد و ماضی فعل و طرف
بر کشت و ماضی فعل و طرف شد و ماضی فعل و طرف
در لفظ کافری است که در او انقعات است از خطاب و طرف
بموی نکلم بفی یا الله کفیس که سر یک و ماضی فعل و طرف
بالجمله بافتنی با فدا که ای و ای بیب منک انک و ماضی فعل و طرف
تقی صیغه ماضی از ماضی فعل و طرف و ماضی فعل و طرف
مخاطبش از سارا است و با کلام متعلق و ماضی فعل و طرف

و نفی باضافه اخذ شد است و بارضی و قد انما فی است
 که بعد از شایان باشد و قبل یعنی جلادان و دفع مطلق
 بنقص و دفع یعنی شاع معنای شامه و او رخت خوش
 نیست که شاع او را میگوید و از برای مسواک و غرضی مثل
 مجهول و البتة انما شایان باشد و غرضی و اصل اشک
 و در اینجا اشتباه است که ما باشد و اصل معنی آنکه
 و زمان بوجهها و مجبور و دفع مطلق و در اینست
 مذهب که خدام در آن مکان بودند که چنان مجبوران برای
 ماست در سیوا که در شویان در آن ایامها و این فی
 و تحقیق و ماست با خدام ایا ماست و یکم و در
 که جلا میدهند و مجبور و در آنها و خود را بشاع و مختلف
 بشامه سیر یکم و در شویان و شام شاهد و سفت
 القیاس است که جمله مستقلات مقبضه و اصل است جمله
 که معنی کان تکلیف باشد و باید یکم و در معنی متکلف و در
 اندر و با که جمله و در ماست بر سندا البتة اول و قلم
 یکم و فی القیاس است که لا رکنه بصفتها انما تکلیف
 و در مطلق و در ماست یعنی انقطاع و سلب و در مطلق
 انما و بظهر و جلا فی القیاس است جمله و در ماست

بذلک

از برای دفع سوال مقدر و او امر و در جمله است
 بسیار است داخل میشود و بسیار باشد که ماست و در
 خالیه و فرق میان او و جمیع محتاج با اصل است و نگار
 مقبض است بان مقدر و در آنکه غرضی که در جواب شایان
 واقع شود بعد از آن مقدر است مثل امر و غرضی
 در انقطاع بالمرع از وصل مجبور میشود و از انتظار خارج
 شوند و وصل او مقابله دهد کاشانه تا او را کرایه دارم و در
 او را گذارم و شاهد را نیست که چون شاهد طالب ظهور
 انقطاع و وصل مجبور شد که با کسی میگوید و در ماست
 انقطاع وصل او را پس دفع کرد این شایان با یکدیگر فانی
 اینست که در این و اخذ است چنانچه مشهور است که القیاس احد
 و الملائق القیاس بر این قسم از کلام نیز میکنند و فی کل
 الذریع ما ضایعا / و لا ینک موقف منک الوداعا فی فعل
 امر موقت غایب و ضایعا اما در این قسم اصلش ضایع بود
 و همان فخر عین بعد از حذف تا مبفی شد و الف و الف
 الملائق است و جابر است و او که معنای و تخم مبفی و تخم شود
 و موقف اسم یک فخرش و منک متعلق به موقف و ضایع
 غرضی است و الوداع و اصلش موقف الوداع بود و مثل

شایان

و استل الفیه حاصل معنی آنکه بایست پیش از آنکه ازین
 حدیثی ایضا حدیثی دیگر فایده ای بیستادون کلاستادون
 و دایم باشد بلکه است بایست و دیگران پیش ازین
 و شاهد در اینست موقوف است که الان اسم است و در اصل
 خبری و است و الوطیع که خبر است و در اصل خبر است و نقیلا
 کلام اینست که اولاً بایست موقوف الوداع موقوف است
 فانک لا تباقی بعد حواله انتی کان امیک ام حیا
 لا تباقی مبالاة است یعنی بایست داشتن خطاب در
 نیالی بر وجه خطاب مانع است و هر چه در مقام است
 و منی اسم مکان که موقوف است برین کان که در مکرم است
 مقتر است و امکن خبری و حیا عطف بر امر منی یعنی امر
 و حیا معروف است و بر این تقدیر قلب لفظی است نه که کسی
 نک است و امکن معرفه و اسم باید که معرفه خبر نک و جمل
 شایع منی مبتداست و جمله کان با اسم و خبر خبر اول
 بحسب معنی است حاصل معنی آنکه تو با آن نداری بعد از
 یک سال دیگر آنکه آما را تو مودع است یا خبر یعنی
 بعد از یکی و بایست مخلوط با زمانت و ناخجیبی شدت
 و برین که از زمان مردم و طریقی شده است و ما و خبری و

میشود

میشود و جیبی که یکسال دیگر که بگفته و کسی بایست
 خواهد داشت از آنکه در اصل معنی اینی آنکه درین
 اصل مندر زو ادم بایست اسم و شاهد در اصل معنی اینی ترکیب
 ظاهر است و حاصل آنکه قلبی که تحقیق است بنا بر تقدیر
 قلب لفظی است و بنا بر تقدیر قلب معنوی است و معنی
 معنی و انچه کان لون و صد معنی و اولویت و باری
 مطلق و معنی یعنی سیایان معنی یعنی اسم مفعول یعنی
 زمین و بار اول و در صفت حال معلق موقوف است برین
 و در اینجا نائب محای فاعلی معنی المراقبه و زمین کان
 حرف مشبه بالفعل و لون اسم صفتان باری و درین صفا
 خبری و یکدیگر و معنی و درین خبرش تقدیر معنی
 لون معنی حاصل معنی خبر بسیار دیدم و در آن کان و
 و معنی کار و در معنی یکدیگر و در معنی الودع شده بود المراقبه
 از زمین در حالیکه کنایه از آنکه اسم آن از زمین از کون
 غیر که بلند شدن و در آن زمان زمین شدن بودند هم
 استعدان در آن زمین زمین و درین شدت
 اسمان گشت هشت شاهد در لون از زمین و لون
 در آنست که موقوف است که انقاب قلبی است یعنی لون

سمانه و لون ارهه زير که مزن شمارا بنست که قشيره بنه
استاندارت رنگ زير کني نمکس / فاما ان جاني سمن مله
کما لکنت بالقدون السبا اما اخرت بها الرجال لياخذوها
او حقن نطق ان لن تستطاعا افرغ عطف بر کلام سابق
وان تحققة ان متفله ویرا که اگر حرف مصدر باشد یا بعد
بتاویل مصدر میرو و فعل الانکه ملایم باید داخل فعل شود
و ضمیر شان محذوف است تا اسمش باشد و جمله عوی ملها
فعلی و متعلق و محل رفع است فاجزئ باشد و سمر
دوین است و ضمیر ملها بر سیکر مبتدا و عوی شریک و کاف
و اما ما کافه یا انکه حرف مصدری و کجنت فعل مضارع
و اصل نظیر یعنی کاه کل البیدن و اند و ذکر و است و فدا
کوشنا است و سیاح کاه کل و السیاح مفعول لمبت و فدا
الفاظ لاف است و آرتن مفعول متکلم و جوی جواب لافها
متعلق با و الرجال جمع جمل مفعول امر و لام لامی کی
مقدماست بعد از او و از این جهت فون یاخذها محذوف
شد است و ما بر سیکر مبتدا و واد و حالت و حقن مبتدا
و جمله فون خبر و استطاعا فعل مستقبل مجهول و اشد عطا
فامش هر دو می ستراست و سیکر مبتدا و الفش الفاعل و فدا

حاصل معنی

حاصل معنی آنکه چون چنان شد ان فاقه و دوزخ و لیا
شد مثل آنکه اند و دکنی پشت با مل کاه کل و یا چید مجز مجز
دوین و یا چید امر کن با و ویرا که بکیرند او را حال آنکه
ما صیدانیم که ان مقدور نیست یعنی مردم قدرت و
کفایت او را ندارند شاهد به بالقدون و السیاح است
که ان باب قلیات یعنی کما لکنت بالقدون و السیاح یعنی مجز
که اند و هر دو کوشک و ابگاه کل زیرا که کوشک را
اندی و سیکر به سیاح و کاه کل نه آنکه کاه کل را اندی
میکنند پشت با م / فاما ان جاني سمن مله و فدا صبت و لم اصب
جمع البصره فاجز الا فدا افرغ عطف و جمله بعدی عطف
بر کلام سابق و انصرفت فعل فاعل و واد و فدا صبت
فعل ماضی متکلم از اصابت یعنی رسیدن و برخوردن و واد
حرف عطف و لم حرف جریم و اصب فعل مستقبل مجهول متکلم
و جزی حال از فاعل انصرفت یا اصب یا بر خلافی که در شرح
مفکهر است مضاف به البصره یعنی کاه می و کاه را می و فاجز
حال بعد از حال از باب نزاد ف با نداخل یعنی اگر حال از نکال
جزی باشد حالین مترادفین خواهند بود و فاجز یعنی
کشته و قدیم و اندام یعنی قدم گذاشتن و کاه را حاصل

فهم

نمودم در حالیکه کند اقدام رکعت کار بودم و در هر چه و عطا
 و از آنچه در گذشت شاهد معلوم است حاصل معنی آنکه بعضی نام
 قاصد بر این بیت کرده اند و حال آنکه بنا بر تفسیر جمیع کتب تفسیر
 در ذوقی باشد قاصد بر بیت نیست
 وَمِنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
 وَأَوْفَى عَظْفٍ جِلْدٍ عَظْفٍ بِكَلامِ سَابِقٍ وَمِنْ اسْمِ شَرْعِي وَكَانَ
 فعل مستقبل از اکان بخن ویم بام و اصلش بکن بود است و بخن در
 در مضارع بخن هم کان باشد از این جهت که در اینجا موجوز اللفظ
 میشود و ضمیر را در استرات تا فاعل است اسمش باشد
 و بالذی تفسیر مقدم و محل مبتدا و خبر و این جمله محل
 نصب است تا خبر باب باشد و جواب شرطی است که
 ظمیر فان الا اسمی باشد پیشتر جمله فاق و قیاس باشد
 قائم مقام است و حرف تخیل و یا اسم آن و مضاف به غریب
 و لا حرف تاکید و حرف بیان و غیار عطف بر اسم آن و خبر
 محذوف است که غریب باشد حاصل معنی آنکه هر که شام
 که در محل دیار او در شهر بعضی در این شهر ماند این باشد
 و من نمیدانم و یا که من در این شهر غریب و یا که شترین
 باشد انهم در این شهر غریب است و شاهد در حدیث است

اسم حضرت در محل نصب نماز فرمایند

تقیح و تحسیر و مدح و سب و بدای تیر من چگونگی نهان کرد
 جوید عطا او را یعنی خود معنی را از باب کتابه و حال آنکه
 بیابان و در باب آنجور و در بود و نویسی که چکی چکی نهان
 بان نیز یکبار آردی در خود این محلا این محلا این
و الشفرای منوهها این حرف تحقیق و محلا اسمش و شفرای
 محذوف است که لسانی در دنیا باشد و این محلا همچنین
 مکرر آنکه بجای فی الدنیا من الدنیا است و حرف سلف
 و حرف تحقیق و فی الشفرای محلا مقدر یا خبر مقدر
 ان باشد و سفر فتح سین با سکون فاسم سافراست و از
 ظرف زمان متعلق به محلا و مضوا فعل و او خبر فاعلش
 و از مضی است یعنی گذشتن و محلا اسم مؤخر از برهان
 یعنی طول و مضی بعد و در محلا معنی آنکه بدست
 از بران مارد و یا طول و در سنک فاعل است و از بران
 بسوی آخرت از دنیا از محلا و کوچ کردن لازم است و بدی
 سنک در سفر کنندگان از دنیا طول و در وقت که
 دیگر بدست و نمیکردند شاهد در حرف مسند است که لسان
 باشد و از طرف است بخلاف مثالهای سابق ایست
ضای مضمونه و محذوف مضای الطوایح الام لام از ربا

بهر

و نیز فعل مستقبل مجهول و بریدن است فاعل بجای فاعلش
 و او اسم مردیت و ضایع فاعل فعل محذوف است که یکبار
 بخصوص متعلق به ضایع یعنی لیل و در مانده است و حرف
 سلف و محذوف یعنی سائل چهارم و از عطف است و ضایع
 من تعلیلیه و ما حرف مصدریه و تلحیح فعل مستقبل از
 اطاعه یعنی هلاک کردن و الطوایح جمع مصلحی بدو و قبا
 و فاعل از برای تلحیح و با مصدر میرود و ناخر و در محذوف
 و جار و مجرور متعلق باصل معنی آنکه باید که برود شود
 برید این شش که برید من باشد یعنی باید برود که یک
 فاعل و بی پناهی که محصور و در شقی کردن دشمن
 با و برود که برید هیچ کس را اعانت نمیکرد و باید که برود
 بر او سائل چهارم که سوال شریعت هلاک کردن و بر طرف
 کردن حوادث و مهلکات مال او و بود و حاصل غرض از
 این بلیت مصلح برید است با اینکه او ملحق و پناه در مان
 و بیچاره کان بود و شاهد در حرف مسند است که
 یکبار باشد در جای که جواب از سوال مقدر باشد
او کما و در وقت حکما قبل از بفت والی عز م نوسم
 هر حرف استغناء تقریب است که برید برید و فاعل سلف

انشا و اخبار نشی و اسخض و فی و شایدا استقام
 انکاری باشد یعنی الی غیر فونی یعنی هلاکم بعرفونی
 از برای چه و چرا انشا اختیارید ما و انوار حرف عطف و ملامت
 مظهر است و کلام محذوف که ذکر شد و کلام اسم
 زمان و اول طرف است از برای و همت و و همت فعل
 و عکاظ مفعولش و او اسم یا زاریست چنانچه شایع
 بیان کرده است و او غیر مضموع است از برای علمیت و
 و تائید و تبدیله فاعلش برای و تدریس و بعقول جواب
 شعر و او مضموع ملامت و تائید انیدن است و الی
 متعلق بعقول و من فیم مفعول بعقول مضاف بهم و بیستم
 فعل مستقبل ان باب تفعل و فوسم یعنی حدس و ظن
 نه درن است و ضمیر و او مستتر است تا فاعلش باشد و میگوید
 بعرفنی و جمله توفیق حال است از برای بعرفنی صاحب اختیار
 و یا یا قوم حاصل معنی انکه ای اهل طلب میکند بلی میگوید
 هر زمانی که در و شد قبله بعکاظ میفرستند صاحب
 اختیار و فیم با وجود شان را که فرات و حدس میزنند
 تا بشناسند که منم که برایشان جناب کرده ام و حال آنکه
 ایشان را تلف کرده ام تا از من انتقام کشند و فرستند اظهار

جلادت

جلادت و درنت و بی باکی خدمت و شایع درنت
 کذا فاعل و فید و میکند الا با الف الدیم المضایع
 لکن غیر ملامت و هو مطلق الا حرف نفی و یا الف فعل قبل
 از الف یعنی انش کرفن و الدیم فاعلش و المضموع مضموع
 در هم و صر مفعولش الا با الف یعنی کبیر و جیب و
 مخفف لکن بر فعل است قبل از من و کبیر یعنی کشتن و
 و علیها متعلق بمر و ضمیر و میگوید بصیرت و ضمیر بر
 مستتر است تا فاعلش باشد و میگوید و بدیدم و الی
 حالیه و هو مضموع و مطلق یعنی رو ند و خبر و حال
 معنی انکه بول سفید و جیب قرار نمیگیرد و لکن و یکن
 و حال انکه و ند است یعنی ما همیشه محتاج هستیم که بول
 و اگر احیاناً بولم پیدا شود یعنی مضموع و معنی و شایع
 سابق بر او فکران برای او کرده ایم و شایع که در حق اظهار
 از بدست اظهار سخاوت و عدم محبت مال و بیگانه
 یعنی مال را علقه مال دنیا نیست که هرگاه بولی از برای
 ما پیدا شد بولی مضموع و معنی انیم شایع در لفظ
 مطلق است که از برای شوق است نه بحد شوق و
 مباد و لکن آن فاعلی است سابق از الف فاعلش و لیس

کتاب الف کاف و فاعطف و جاعطف و کاف و فاعطف و کاف و فاعطف
 و با حرف نون و و طین ماضی مضارع و ان حرف شرط و ان
 فعل و نون نون و فاعطف و با معنی لش و ان متعلق بفاعطف
 با حرف نون و فاعطف و با معنی لش و ان متعلق بفاعطف
 غایب از نعم بنعم معنی منتقم و خوش رفت شدن و ساکن
 متعلق بفاعطف و بالان فاعطف معنی قلب و دل حاصل
 معنی انگدای وطن اگر قوت شد مرا از تو سابق از زمان
 و از تو دور شد پس خوش دل باد کسانی که در تو کمال
 هستند ای وطن کی چه ملاحظه که مرا از تو جدا
 دل آید که قوتی من را شاخوش با آن شاهد در این است
 که آن استعمال در محرابی است زیرا که مراد هجرت از وطن دنیا
 گذشته است و ان دهلت و ان صدورها نقد الهیت
 و جدا نفوس و رجال و اوجرت و ان و صلیت و فاعطف فعل
 بجه غفلت و متعلق به هجرت و ما اسم موصول و او در معنی هجرت
 از قبل و طین و عشق محبوب و اجن هجرت و کمال و اجن اسباب اجن
 بجه و شبیه و بهمان که در و چون و انا بجه و چون میگویند که غفلت
 بوشیه شده و انا در او مشتاق است با استناد و چون فاعطف
 باشد و معنوی باشد و معنوی غافل است که ضمیر باشد و میگوید

باز میگرد

با حقول که نقد بر کلام اجتهاد و بر دانت یعنی است و صلا
 فاعطف و دهلت مضارع ضمیر بر میگوید و باها و شغلان و با حرف
 شرط و قد حرف تحقیق و العبت صیغه معنوی و مشتق است از با و با فاعطف
 به الفات و احراف و موزانیدن و ضمیر بر او مشتاق است تا
 نه فاعطف باشد بر میگوید و باها و جدا معنوی از برای
 شغل و میل و عشق و نفوس معنوی الهیت مضارع حال
 حاصل معنی آنکه اگر چه حال است سینه شغلان و فاعطف از آن
 من بهمان کرده ام و در هر دل خود جای داده ام از عشق محبوب
 و میل و طین پس در سینه که از شغلها سوزانید انا و جدا
 و شوق و عشق محبوب و میل و طین نفوس و بر این چندین
 که سینه بر ایشان سوارند یعنی اگر چه عشق مرا شغلان ندانند
 و لکن خالی از عشق هم نیستند و شاهد بر این بیست و یک
 ان در ماضی استعمال شده است زیرا که مراد ان از هجرت و فاعطف
 و فاعطف از عشق و زمان گذشته است و کمال و موقف و فاعطف
 الی و اما ترکیب معنی این بیت را با جعد الی و ما با ترکیب
 پس روح کن با جا و شاهد و با جعد الی که مسند الی بکن
 و مسند مره است و این بیت و لکن چون از زبان فاعطف

باکی نیست زیرا که در الحقیقه مستند الیه نگویند
 معرّف نیست بلکه بالعکس است یکون زیرا که
 و ماضی یکنون فعل و مزاجها خبر مقدم از برای او
 اسم موصوفش و واو حرف عطف و ما عطف بر عمل
 خاصه مستند الیه میباشد مزاج محبوبه مثل عمل
 شریف و مثل آب در روانی و صافی و مزاج بنوعیه و تا
 که مستند مزاجها باشد معرّف است پس مستند الیه
 عمل باشد که است و لکن چون از باب عطف است که در
 مزاجها مستند الیه است و عمل مستند معرّفیت انا انما
 و شعری شعری انا مستنداء و الخ و غیره و او حرف عطف شعری
 مستنداء و شعری تا غیر شعری بنوعیه و شعری الا
 شعری است که سابق بود در فصاحت و بلاغت و لطیفی
 و لطافت و توافقی و او پیدا فخر است و شاهد بر اینست که
 اگر چه مستند الیه و مستند باید منابر باشد و معرّفیت و انما
 چنین نیست زیرا که مستند الیه که شعری اول باشد یا مستند
 شعری ثان باشد معرّفند و لکن چون کلام مؤلف است یا بنوعیه
 الا ان مثل شعری یا بقا در لطافت و فصاحت و بلاغت و
 فان نگویند را من حیثیه فان من غیر لغزانی لغزانی فان حرف عطف

فان حرف

وان حرف شرط و نگویند فعل مضارع مجزوم بلم و فو لن حرف
 افتاده است و و از اسمش و را حرف شرط و او بضم با طلف بر
 و جمع بر بنی است مثل کرماء که جمع کرم است و من حیثیه
 بدو و حیثیه یعنی کثرت و زخم زدن یا مطلق از بنی
 و غیر حیثیه و میگرد و تشخیص حیثیه کرده شده و حیثیه
 بعد و فاست که فلم تصرّف من حیثیه فاستم کاد بونی فیما
 او حتم من انا انما من حیثیه بوده باشد و فاستم تعلیل
 که علت از برای انما کاد بونی باشد فاستم سبب و مقام سبب
 شد است زیرا که نصرت جانی سبب است از برای تحقق
 و ظهور کذب ایشان و ان حرف تحقیق و من اسم موصول
 و جمله خبر جانی صلیت و ماضی و هو مستنداء و جانی خبرش
 حاصل یعنی آنکه پس او شما را مدخلیت در حیثیه
 و مثل نیست پس برای یاری و لغات حیثیه کنند از اینست
 پس شما را مدخل میگویند زیرا که کسی که با او طایفه است
 او حیثیه فرق نیست میان و کسیکه لغات او را میکنند
 و شاهد بر اینست که غریب مستند را بر احد و حکم کردن
 بر چنین نیست با مر معلوم و معروف است اسرار است اسرار لغات
 التراح است را بیت فعل و فعل و اسود و مفعولش و جمع اسرار

و غاب مبتدا مضاف به ضمی و ای یعنی پست است و الراجح
 خبرش و ان جمع ماضی است یعنی نهی و انچه در محل نصب است
 تا ماضی است و ثانی حاصل معنی آنکه بهم در جمله خبری
 که پیش از ایشان نهی و بود یعنی دیدم جماعتی را که خود
 ایشان مثل شیر بودند و نه برای ایشان مثل درختان ایشان
 بود و شاهد در نظر انست که این برای شیرها نیست معلوم
 که می باشد و معلوم نیست که این پیش از ماضی است یا غیر ماضی
 پس بیانی که می باشد ماضی است مخبر عن انقضای وقت
 مخبر عن فعل یعنی فرمود و ان مدح و محرم فعلش یعنی مدح
 و را و ایجاب در اینجا حرام است و نفع مبتدا و وقع خبری که می باشد و
 خبرش و انچه مبتدا خبر ماضی است مخبر عن انقضای وقت
 مدح من در بانی که خبر و اب است یعنی ابان در را عباد
 یعنی در بانی که خبر و می باشد و شاهد در اینست حق این
 بود که شایر بگوید ما و نفع مبتدا و خبر ماضی است
 که از حیث برای در باب می باشد و خبر ماضی است
 که انچه معلوم بود و او را مبتدا قرار بدهد هو الواهب
الماء المصطفاه اما انچه است و انچه است و انچه است
 مدح و الواهب خبرش و الماء نصب مفعولش و جا و است

و انچه است

جزایا ماضی و المصطفاه صفة الماء یعنی بر کبرید شدن را
 حرف ترمید و در اینجا مراد تقسیم است و انچه است یعنی جا
 حامله که حالت از ماضی یعنی شتر حامله و او حرف عطف
 و در اینجا مراد است از برای تاکید زیرا که اما حرف عطف است
 و یکطرفه و حرف عطف می خواهد و عتار و عطف می خواهد
 و عتار جمع عتار است یعنی شتر که از ماضی و واه که شتر است
 و طار المصطفاه از فرم دوم سب حاصل معنی آنکه
 من بختی و صد شتر است و رجاله که انچه فاعل باشد
 بجه حامله باشند و هنوز و فاعل در ماه ده شده باشد
 یا انکه ده ماه باشند تا اهدا را است که مستند و غیر
 و افاده می کند ثبوت طبعه و الهیة مقید به انچه
 را از برای مستند اذا نزع البکاء علی قتل رب کماله
الحسن الجمیل اذا ظرف متعلق برایت و او فعل و البکاء
 ناعش و علی قتل متعلق بفتح و ربیت فعل و او علی
 شرط و کماله مفعول الحزن و الحسن الجمیل مفعول ثان
 اش و الجمیل صفة الحسن حاصل معنی هرگاه قبیح باشد که
 بر کشته شده نظر حسن صبر عفتنا حکمت و عدل و انچه
 که بر حق حسن و نیکو و انچه که بر باطل و جور کشته شده

و انچه است

صفات کامله که او برای کوی خود شاهد در این است که
تعریف مستند که الحق باشد را اینجا از برای تعریف است که
نام تعریف در اینجا نیست که من گریه بر تو امریت ظاهر
و هویدا که برای حکم پوشیده نیست و این تمام الحید
من ال هاشم بنوخت خدمت و دال ال العبد و امر
عطف و این حرف تحقیق و ستام اسمش را و کوهها شتر را
گویند و در اینجا مراد علو و ارتفاع است از بار کجایته زیرا
که کوهان شتر بر روی صانع بلند میباشد و الحید مضاف الیه
یعنی بزرگی و من ال حال از برای ستان و بزرگم این بحث
مضاف الیه و مخدوم مضاف الیه بحث و لغو نام مریدیت
و و امر عطف و دال مستند و العبد خبری است حاصل از کوهها
بلکه بجایه و بزرگی از ال هاشم پس این بحث مخدوم است که
جنتان و و شمنان تو باشند و تو غلام زاده و ناجی همه
و شاهد در این است که تعریف مستند که العبد باشد از
برای حصر نیست بلکه از برای اشاره باین است که
عبودیت بر تو امریت ظاهر الهم لا تمسها الکیارها
و همه الصغریا اصل من الدهر الجزیة است و هم مبتدیان
مؤخر و اجمع هم است یعنی با کمال و عمر جانم و قدم تا

در اینجا

در بندگی خدا و لا از برای تعریف جنس است و منقول اسمش
والکبار متعلق با اصل و مقدره فاضل من باشد مضاف
و اجمع کبیر است یعنی بزرگ و وادعالتیه و همه مبتدیان
مضاف بضمیر و الصغریا مؤنث اصغر مقدره همه و اصل جزیه
و اهل التفتیل است از جمله کافه یعنی بزرگی و من الدهر
متعلق با اصل حاصل معنی آنکه از برای سید و ابرار رسول
خداست مضافی که منها از برای بزرگی ای آنها نیست
چگونه از برای همه بزرگی و منها باشد حال آنکه همه
کوچک از حضرت اند و هر دو در کلام از اول تا آخر یعنی
از همه بزرگ و بزرگتر است شاهد در این است که تعریف
که در این است بر سید که هم باشد از برای اینست که از الیه
و بعد احتیاج بملاحظه معلوم باشد که او خبر است از بزرگی
هم نه مقدره است از برای او زیرا که مقدره و موسون معلوم
نمیشود سعدت بعزف و سبک الایام سعدت بعد
یعنی خوشوقت شد و بعزف متعلق بسعدت و عز یعنی
مقدور و مضاف بوجه و وجه مضاف بکاف و الایام
فعل سعدت بعد خوشوقت شد بسعدت و برون تو و کلام
و اهل روزگار از مطلق مراد تو و حسن و منظر تو در

دور است افتاد باشد شاهد در اینست که تقدم مستعد
 حدت باشد بر سندا الیه الا بام باشد از برای تعالی است
 زیرا که لفظ حدت دلالت بر خوشی باشد بر سندا الیه
 میکند و قاعده تعالی در کمال غلبه که در این حدت
 باشد محض که غلبه کمال غلبه که در این حدت
 شاد و انداز و تحریف و اظهار ثلاثة اشرف الله تعالى
شمس الضی و انوار الخاق والقمر البته خبر مقدم و تشریف
 فعل مستقبل از اشارت یعنی تا بعد از نور و روشن شدن
 و باری و هر متعلق بشرف و محبة یعنی باری و روشن شدن
 صفت از برای ثلثه و ممکن است که در تشریف ضمیر فاعل مستتر
 باشد و القیام مفعولش باشد بنابر اینکه تشریف متعلق باشد
 چنانچه بعضی افعال را در و اند و اما آنکه ضمیر مستتر فاعل
 و القیام مفعول فیه باشد غلط است زیرا که در این صورت کلام
 افتاده میکند خواهد که در این سه چیزند و بنا خود است
 روشن هستند و اند و نور بخشی نخواهد که در و با لفظ
 در دنیا که متعلق بشمار است فون معنوی متکثر از باب التلذذ
 که هر نیز متکثر است و شمر مبتدای متکثر و الضمیر معنای الیه
 و در حرف عطف و ابو اسحق عطف بر او و او کتمه مقصود بالکتم

حرف

که یکی از خلفای بنی عباس باشد و در حرف عطف
 و القیام عطف بر او و ممکن است که ثلثه مبتدای باشد و خبر
 محذوف باشد که تقدم کلام این باشد لثالثه
 و شمس الضی و انوار الخاق و القمر ثلثه باشد حامل معنی آنکه
 که در حدت است که روشن گرداند و سیاه بدو خوشی و آشنایی
 شد است و بنا از نور ایشان اقیان و قاعه قاف و خلیفه
 که ابو اسحق باشد و مقصود بالاسماء الدار این بیت مع
 خلیفه است و شاهد در تقدم مستندات که ثلثه باشد
 از برای فتوی و سندا الیه
 شجوا حصاره و غیظ عذابه ان بری بصره و یسمع و رایح
 شجوا مبتدای بعضی چون و اند و وصفا و مضاف الیه و او
 جمع حاسدات مثل طلاب که جمع طالبات و غیظ عطف
 و شجوا و عدا مضاف الیه و منه حصاره و عدا بهر یک
 به عز با الله و عدا بعضی شمران و اجمع عدوات و با آ
 جمع است مثل قوم و ان حرف مصلی و فاصبه و برای فعل
 و مبصر فاعلش و مفعول او محذوف است و ان از برای بهی
 ایضا است که بیک مفعول است یعنی بهی مبصر و محاسبه
 و سبع عطف بر بی و او و رایح عطف بر بی و او کتمه مقصود بالکتم

در حدت

وجمع نیز محذوف است که اخبار الفلک علی الاستحقاق
 المتعلق به باشد حاصل معنی آنکه چون دانند و محسوس
 او که معنی ثالثه باشد و بعضی سید و شهبان اراکین
 که شخص باشند باشد که خاص و خوبی های آن
 و شنونده باشد که اخباری که دلالت بر فعل و کمال او
 بشود بعضی کما لایستد او بر تبه و ضووع و اگر چه باشند
 و شنونده غنی نباشند و هر چه او شهرت میکند و شنونده
 عزیز می شود و سید ایشان جوهر می باشد شاهد
 در اینست که هر یک از این و جمع متعدی میباشند و ثالثه
 منکره لایزم شده و کما لایستد از بی و جمع که متعدی
 باشد باقی و ضووع متعلق اخبار بر تبه که حذف متعلق
 در خصوص مقام غیر ذکر آن است بر وجهی که و لای
 شئت ان ابکی و کما لایستد علی و لکن ساحه الصبی
 اتسع و اعذته فخر الکمال و سهم المنايا و اللغز
 متعلق و در حرف مطلق و لوی فاشط و شئت فعل و عامل
 و لای حرف مصلح و ابکی فعل مستقبل تکلم و حد و باید
 منسوب باشد و لکن جزو است از باب اجزای و مسلحان
 و تفارجه و دروغ شمر و ما مفعولش و لای جواب شرط

و بکن

و بکنه فعل فاعل مفعول و بکنه بر بکنه و بکنه و بکنه
 متعلق بیکت و بکنه بر بکنه و بکنه و بکنه
 لکن عطف و صاعقه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 خبر مبتدا و من تفضیلیه و بکنه و بکنه و بکنه
 بقرینه مقام من صاعقه و بکنه و بکنه و بکنه
 فاعل مفعول و بکنه بر بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 از مفعول اعلی و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 که باب افعال باشد و المام و بکنه و بکنه و بکنه
 جوابت و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 های و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 و المنايا و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 و بالذکر و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 حاصل معنی آنکه اگر بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 که بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 جمع و بی و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه

در بیانیکه تعلق فعل مثبت مفعولش در باب و در باب باشد مثل
 این بیت که تعلق شیب بکبری و حوزی است این الی
 حذف نشود بلکه در کشور از او اندک در نفس غرض بکری
 بواسطه تکرار و تکرار بقی و الشوق نیز تفکر و تکرار
 شت ان ابکی بکیت تفکر فارغ مطلق و لم حرف جزم
 و بقی فعل مستقبل بخبر بعد الف و مفعولش بقی و
 والشوق تعلق بقی و خبر از ان استثنای وجه انتفاع و تفکر
 مضان البه و مضان بیا و فارغ مطلق و تفریح و لغو حرف
 شرط و شت فعل فاعل و ان حرف مضارع و ابکی صیغه
 متکلم و فعل از مستقبل مضروب و تکرار نصب ان بابا جزم
 و صل جزم و تعلق استیحه خبر و به شعر و بکیت فعل فاعل
 و تفکر مفعولش حاصل معنی انکه بی در فرار محبوبان
 قدر کا هدیم شد و توان من تحلیل است که و بکیت شوق
 و انار شوق از برای من فاند است بخبر تفکر اندیشه بی
 اگر بخیر که بکم هر چه سعی کنم و چشمهای خود را بنام مقبول
 بکم بجای اشک تفکر و اندیشه کلیم میکنم شاهد را نیست
 که بعضی تو هم گردانی که در این بیت مفعول فعل مثبت حذف
 فتن است از برای انکه تعلق فعل مثبت بیکای و کبر و تفکر خبر است

و انما العظم

و انما العظم و مفعولش شت را که ان ابکی باشد و کبر و کبر
 ان قدر است که مفعول ابکی که تفکر باشد حذف شد و خبر
 قرینه مقام و این خطا و سهواست زیرا که این کلام در موقی
 صحیح است که در اد از ابکی بکای تفکر باشد محال انکه جزم
 نیست بلکه مفعول ابکی و معانی و مراد از بکای بکای حقیقه
 و توضیح مطلب در شرح مفاخرات و فرس و سایر افعاله
 شعرات بفارسی و کفر و تکرار معنی من تحامل خائف
 و سور و ایام حرفن الی العظم که کبر خبر و ذوت فعل فاعل
 ان از ادید و بعضی دفع و دفع و من را من و تحامل معنی که وضو
 بخار و با صافیه بایسته و سور و عطف و تحامل مضان بایام
 و جمله حرفن الی العظم صفة سوز حاصل معنی انکه جزم
 از نا کولرها و جود اهل را و کار از من دفع کرمی و چه بسیار
 شدنها و زحمتهای کاری از من و کار و لا که صیغه خبر و تکرار
 تا استخوان از من گردانیده شاهد مفعولش حذف و خبر
 که اللهم یا شدا از برای انکه از اول امر او که که قطع مشی و عظم
 قد طلبنا انک بخیر السوء و الحمد و الکاوم متلاذذ حرف تهنیت
 و طلبنا فعل و نا عل و مفعولش خبر و تهنیت که متلاذذ باشد و نا

و انما العظم و مفعولش شت را که ان ابکی باشد و کبر و کبر

زیرا که در حال کراهت و بیکر اشتها و میل پیدا باشد و حصول
 معنی نیست که اصل از میل به خواندن این کتاب که بهر دم در راه
 در میان منع کنند و شاهد در اینست که اگر از او استثناء
 و مقصود علیه و مقصود مقدم شد و اصل معنی به حال اول
 بماند که نیست حق سوال و لم نعم علی احد الا علی التلویح
 بآن مخفیان و نقل حق فاعلمت و سوال اسم استثنای ضا
 بآن خطاب و علی احد متعلق بنعم و الا حرف استثنای
 علیک مستثنی و التلویح جمع نا محذوف فعلی نعم حاصل معنی آنکه
 کو با نمرود است زندانی می شود و نه استاد است بر احدی حق
 کنند مگر تو یعنی آنکه از او نه توان بر او بر و هم حاصل
 از شدت و کثرت او و چون حاصل از او در دیگر و امضی آن
 و بسیار می نوحه که در محبت کردند هم نوحه و بیکر
 و انضواء که حاصل کرد و شاهد در اینست که اگر از او استثناء
 کلا باشد و مقصود علیه که علیک باشد و مقصود التلویح
 کلا التلویح باشد مقدم شد است و معنی به حال خود است و اما
 بعیت الاله التلویح و التلویح و او حرف عطف و ما حرف نفی بعیت
 صیغه و نون متعاقبه و الا حرف استثنای و الضلوع مستثنی و معنی
 در محله نفی است تا فی بعیت باشد و اوجع میلم است یعنی طری

والتلویح

و التلویح جمع جرح معنی بودند و در این استخوان شتر و
 و التلویح صفة ضلوع حاصل معنی آنکه میانی تمام اندام برای
 شتران و اسبان از استخوان و ضعیف مگر استخوان اطراف
 بدن ایشان و شاهد در اینست که تنبیه در بعیت نظر
 بظاهر ضلوع است که چون جمع است تا و بیل جماعت خبر
 و الا اصل نه یکبار است زیرا که مستثنی صفة مقدری است که
 فاعل بعیت باشد و اشخاص و او مذکور است پس باید فعل
 مذکور باشد و بقول باشد اما اصل الیه نوحه و معنی
 و اما لای ذکر اما اسم جمع اسم است و او مفعول فعل
 عذرت است که ذکر نماید و او غیر مضمر است زیرا که صفة
 مضمر الجمع است و دخول خبری و اول از خبر مضمر است
 و معنی در توبه مستجاب تا فی بعیت باشد و بیکر و با سالی
 و ما مفعولش بر بیکر و جمع و معنی توبه توبه ای نسبت
 نماید و مفعول متلویح و الا حرف متعاقبه و لای نوحه و لای
 مفعول لای توبه ای ذکر نماید و حاصل معنی آنکه ذکر کردیم اسمها
 چند از برای مدح که او را نکرده و ذکر آنها را برای معرفت
 او را برای انتساب مشهور از انانیت که او را یکی قستا
 سالی و بعیت و فی این بعیت که ذکر کردیم آنها را اینها لای

یا در شرفان در حالیکه کشتند است برین قضا و حکم
 خدا انجین یا که کشتند است از کشته شدن و نجات
 و مثل آنجا یا در حالیکه کشتند موت و انسوی من انجین
 بگر بگر کشتند است که قضا و حکم خدا باشد و شاهد
 در اینست که افسانه عقیدت بحال شده است که حالیا باشد
 یا آنکه در او اذ و مستقر است قطعا و اگر سبب و سوز حرف
 استقبالی اندیش نوم اینک فعلیکه در او از او استقبالی باشد
 معتقد بحال نیست و در سداست اَمْ کَفَّ یَقْعُ مَا تَعْطَى مَا وَتَابَ
وَمَا تَنْتَظِرُ اَمْ تَنْتَظِرُ بِاللَّحْلِ اَمْ حَرَفَ عَطْفٍ وَجَلَدَ
 ما بعدش و عطف و بکلام سابق ملون شتر را گویند که شتر
 بهنج خورند و در او را بگویند و او قاعلاست از برای تعطی و یا
 محلا و فرمودست تا قاعلا بنفع باشد و او موصول است و جمله است
 ازین ملان با حین و یقوعول و هم احطیت بنا و آنکه در میان بدلی
 باشد از ما و انهم و در اعطای او است بگوئی عطا کردم و اعطای
 و جایز است بگوئی عطا کردم و یا بمال و مفعول اولش عطا
 کرد و یا باشد و زمان یکسر از هر چه بگویند و او را
 تا بدلی باشد و یا آنکه خبر است تا بدلی خبر باشد و یا آنکه
 مفعول است تا مفعول مقیم باشد از برای تعطی و در این صورت

عطف

ما عارف است انجب و یا از برای سیاست و انفع مضایق الیه
 و از انظر معلق بجن و ما و زید و من فعل ما محمول
 بعطف بخل و یا اللین یا سبجای فاعلش حاصل معنی اینک
 یا آنکه چکن نفع میبخشد یا بخل را که باین از این بود
 به معنی باشد و در آنکه بخل کند و شتر بهی هرگاه شتر را
 نهد و او را که سینه بکند و این بخت بی صرف که بگویند
 باشد بخورند و چکار کند سیرتک انهم بالک کرد چه
حاصل علاهی یکی که درم خون نیاید و شاهد ما نیست
 که بعد از آن کیف که اسم استفهام است واقع شد و است و این
 جایز است و جایز نیست بگوئی کیفی لام و غیره نقلنا باین
 و حاصل آن بگوئی لنا و آن م مخفف ما و فاعل اینست که
 هرگاه ما جویم و واقع شد الفش اختلف میکند و جدا
 مجرور و متعلق بنقلنا و ما ما استفهام و معین فیم و ظاهر این
 کفی در فیم از برای تعلیل است مثل فیم چیستها و کلام شتر
 را گویند که از برای سواد باشد و او را نقلنا است و در
 فاعل و او و حال التلک و جمله فاعل حال است از مفعول نقلنا
 که تا باشد و لغا خبر نقلنا بگوئی و از آن اسم مؤنث یعنی
 فمان حاصل معنی آنکه را یکی و از برای چه نقل میکند و ما

ما را بشیر و از اینجا میرد بالا و حال آنکه اصل امر در این کلام
برای ما هم نهان و دلتی بود و باشد یعنی تا یکی خانه برودش
بی خانه نماند و در برده و می خواهم بود و در یک موضع
بماند چند وقتی یا نه و خوش گذرانی و ظاهر جمله اینها
همه داشت و شاهدی را می بیند است که استفهام طلبکار در
خود که طلب هم باشد استعمال شدن است بلکه در استعمال
که گویند شهرن باشد استعمال شده است و این آیه در
مال العارین از این و از حرف عطف جمله عطف بر کلام
این متعلق بند می بقول تمام اما موصوله مبتدا العارک
خبرش و او کل زده است من الله متعلق به امل و فقه را
تا حال بخواند برای و از من از برای تعجب نیست یعنی را
و حال آنکه بعضی از مردم است یعنی عین لذت در نه است
و ان اذ قبل است و در کل بودن شریکند و او کل سنج است
و لکن آنچه در کنایه مذکور است مراد نمی چهار بیت در بیان
در بند نام در حدیث در بیان که یا استیجاب است و بعضی
در بحث خود را هم گویند حاصل معنی آنکه و اینجا مبتدا و چیزی
مراد از این یعنی توجیه میداد که چقدر وقت میان عمار
و مراد حق کل سبع بهتر و خوش بود از کل زده است هر

در این کلام

هر دو خوشی بیند

هر دو خوشی بیند اما این کجا و آن کجا و شاهد را نیست
که استفهام من از برای انکار است انقلبی و المشتقی
مضاجعی و هر حرف استفهام انکاری و نقلی فعل
و ضمیر فعل او بر یکدیگر و هر دو مذکور در کلام سابق
و المشتقی مبتدا و او و لاحق الیه المشتقی عبارت است
از ضمیر منسوب بمشارف من و قیامت است که در نسبت
علامت تفسیر جمع را حذف میکنند و بعضی گفته اند که
منسوب بمشارف است و او نام انکار است و مضاجع مع
یعنی محل خوابیدن و او خبر مشتقی است حاصل معنی آنکه
ایا می کشد او را و حال آنکه ضمیر منسوب بمشارف من که
در بند مذکور مشهور است محل خواب من است یعنی در بند
سرمه است یعنی غیر حقیقت از من است و شاهد در همین
انقلبی است که از برای انکار ما را می دانست که نقلی باشد
افوق البدن بوضع علی هار هم حرف استفهام بر
سبیل تقریر بخوان یا استانی انکار و بدو ماه شب چهار
روایت و هار جمع هار است و او را اصل کوار است و مراد
در اینجا تحت است از باب استعمال حاصل معنی آنکه ایا
در بالای بدن گذارنده میشود و از این فقهها بعضی

انقلبی

تحت من و در بالای پله‌هاست از غایت ارتفاع و لکن سزا
 و انقباض که در بالای پله‌هاست بلکه سزاوار است که
 در بالا قرار گیرد و در بالای پله‌هاست و شاهد در غایت
 که از برای تفریح و انگیز است و قیل یذخر العشر نام قوت الیوم
 از ادخار التمل الطعام لغایره هلا استغنام به سبیل انگار
 و یذخر مثل یخزان ذخیره است و غرام شیر است و او فاعل یذکر
 و ههنا انچه خود می‌شود و مفعول یذخر است و آخر اصلش
 اندک بوده است تا ما قلب را بگردان و دال را در اول و غام که
 آخر شد و فعل می‌چاست حاصل انگار یا ذخیره میکند شیرین
 یان روزی خورد و باین قوت رشوکت هرگاه مخیر کند و چه باین
 ضعف طعام یکسای خود را یعنی هرگاه و چه باین ضعف
 از قوت یکسای خود را ذخیره نکند و مطلق یقین خود باشد
 بعد از یکسای چون شیرین باین قوت یکر و خود را ذخیره
 اصلا میکند یعنی شیرین از برای خود و مطهر است یقین خود که هرگاه
 که سبز شدن از هر جا باشد قوت خود را تحصیل میکند شاهد
 در لفظ هاست که از برای انگار است الایضا الکیل القوی
الایخی یضی و والاصباح سبیل الایضا الایضا الایضا
 ایضا ما را بخند و زحمت ندان و عاثره نقیبه و اللیل صفة

نور الجوا

ان والکونیل صفة لیل و الاخری نقیبه لعلی یضی و یضی
 مخاطبه از باب انفعال یعنی روشن شدن بای و در بامثل
 زلال و امثل یعنی افضل خبر ما و الاصباح سبیل و او و ما
 صباح و او خالیه است حاصل معنی انگار ای شب در روز روشن
 شود صبح و در از شدن فراتر و چون و اندک و در خبر هر چه بود
 خلاصه کن و ما انگار اصباح و در هیچ کدو توانی از حق تفت
 یعنی می‌توانی صبح شوی و لقیق لغوات و الطیر جبرینا
 نه است و اگر یخ و لم من و در و شب یکست و سبب نواز
 این من و افضل از شب نیست و شاهد در ما لعلی است
 که از برای معنی است باین معنی که در شرح مذکور است انگار
 فغان الایضا یضی باینکه فی معنای سکان هر حرف
 نداء و سکان صادر از مضای فغان و فغان مضای بالاد
 و فغان الایضا نام موصفت و الایضا جمع الایضا
 و ان در حقی است که خوشبو که مسواک از ان می‌کند
 مثل امر است از باب تفعیل مثل فغوا و معنی منزل و سکان
 خیران و او جمع ساکن است مثل طالب حاصل معنی انگار
 انگار ای که ساکن هستید در فغان الایضا یعنی
 بدانید باینکه شما در منزل امن جا دارید که چه و

ملاک و به

بِمَا مَرَّ مِنْ اِنَّمَا الْقَلْبُ وَالْفُؤَادُ بِكَ وَشَاهِدُهَا
 که اگر چه از برای ندان قریب است و حاصل در اینجا است
 و بعد شد است و لکن از برای تغییر بر این شد است که شما
 نزدیک شنید و قلب من و از خاطر مرا می شنید پس
 کو یا فریب هفتد بنا نمائید بکشف المشاهد بناست علیکم
 و بنما مفعول اخذ حرف و الضمای اب یفتح ضا و ضایه
 یعنی از برای که فریب که زمین را حاصل معنی آنکه بسبب ما
 که نمی فهمیم هستیم ایا الم و عن از زمین سال مردم بکشف
 و بر طرف میکنند میشود و ضایه از رهای ایشان سبز
 و روشن میشود و شاهد ما نیست کجای ایا لفظ علم از
 شد است که تمیم باشد انا بنی فاشل لاندی لایب
 مفعول اخذ حرف و مضان بشکل و او در بیت تدقیق
 مجهول و جازمیران حاصل معنی آنکه بدستی ما که بنی فاشل
 باشیم که ما را جلال و شان ما بر کسی مخفی نیست خواند
 تمثیلیم بچندین معنی ما نیست که جلال ما از ما محض نیست
 باشد و آن بچندین معنی ما بخیریم بلکه ما خود بنفسه صاحب
 کمالان و صفات حمید هستیم و شاهد ما لفظ بفاست که اگر
 نبود می گفت ناخبران باشد ایا و دیگر شما ساین خورد را

بقره

از برای محاکم پس کو یا پیشتر از این نیست اخذ و کو نام
 بود و بنصب خوانند که بنی باشد تا مفعول اخذی مقدم
 باشد ایا و دیگر که ایا را است و بنی بخیریم با اختصاص
 دادن خود بر این و صفات آنها و خوانند است و بنی بخیریم
 ایا مضاف است به سلاسل و سلاسل ایا مضاف است به سلاسل
 سلاسل مضاف است به سلاسل و سلاسل مضاف است به سلاسل
 اسم استفهام خبر مقله و سلاسل مضاف است به سلاسل
 ای سلاسل ای سلاسل ای سلاسل ای سلاسل ای سلاسل
 و سلاسل ای سلاسل ای سلاسل ای سلاسل ای سلاسل
 بودند است ایا نا جیدی فاشل است ایا نا جیدی
 و مرید و ملازمی و ایا مضاف است به سلاسل و سلاسل
 نانه بوده است و مرید و ملازمی است و سلاسل و سلاسل
 ایا مضاف است به سلاسل و سلاسل و سلاسل و سلاسل
 و معدوم کردن و ایا نا جیدی فاشل است ایا نا جیدی
 و نا جیدی و سلاسل و سلاسل و سلاسل و سلاسل
 و ایا نا جیدی فاشل است و سلاسل و سلاسل
 ایا نا جیدی فاشل است و سلاسل و سلاسل
 و سلاسل و سلاسل و سلاسل و سلاسل

و جمل قسم و ذلت فعل و ذلت اسمش و معنی متعلق است
 تا آخرش ذلت باشد مطاع بالو داد و اوجع است
 یعنی طریقه و در بعضی درستی محبت و در این مختلف و لا اله
 و عذبت فعل و ضعیفی فاعلش و عذبت یعنی نخلت ذل العذات و طحا
 الف متعلق بخوم مضایف بسوای و سوا مضایف بکاف و اخطا
 بخوم متعلق فعل مبرهاست ناسبت بنحوی بر میگردد نفس
 و جمل خوم و جمل حالت از نفس و از احوال است یعنی در نفس
 حاصل معنی **لنکر** کان که در جیب است که هوا و مشق بود در حق
 ایکنه شده و جمع و در کتب معنی اشارت بنار که لنگر و در احوال
 همچنین که کنه شد علامات در رسوم و نشانهای خاصه که در این
 بودند در حال تنبیه بخانه که در دندان علامت دندان خافا
 در چنانا است قسم بان چنانکه سیکان عالم است باینکه خافا
 و دندان تلخ است و ابی الحقی کرم است که من زائل شعام از طریقه
 و داند درستی محبت و صبر که در است نفس در حال تنبیه و در دندان
 در اطراف الف و انس و در سق خیره و شاهده و خلفان
 ابی الحقی کرم است بران المولد صبر که در کتاب در میان
 عطف مطلق و معطوف علیه نیست و قال از صدم
 اسوا من اولها فکل متعلق از صدمه و بمقدار و احوال

مطوف

مطلق جمله مطلق کلا سابق قال فعل امر فاعلش مضایف هم
 را از اینها بر تفسیر شایع آن کسی است که پیش از آنکه بر و از این
 طلباب و ثان و ظاهر اینست که در امر اینها دیدن باشد زیرا که
 در کشتی پیش رفتن مستور نمیشود و در این فعل امر است از اینها
 با اینها که یعنی کشتی بلنکر انداختن و اینها از امر است یعنی
 جفتی که در آن علاج کردن و ضمیر بر میگردد و جمل ماضیه
 با خبر و شراب و فاعله عطف عقیده تر بر فاعله فاعله کل صند
 مضایف مختلف و مختلف یعنی موت و عمر و مضایف با هم
 بر و جمل جوی بمقدار خبر و فاعله که در و جمل فاعله
 مر و هر مردی از او است و در او تعدیه نیست با حقیقت
 اینست که اسباب را صفت است مثل عرق و شمشیر
 غیره و مثل اینها حاصل معنی آنکه گفت بدین ماب کشتی را لنگر
 بیندازید تا علاج خوب و چاره دعوی را بکنم و شتاب
 در راندن کشتی و از امر با پیر و ن و نفس میکند و میگوید
 و در ضمن را بخنداند پس هر مردی یعنی هر سبب را
 بمقتضای قدر و مضایف الحی است پس چرا باید برید و ترس
 جای میکند و با کفایتش در هر که و دعوی هلاک میکند
 اگر نقد ترش باشد با آنکه کشتی را بلند انداخته تا چاره کند

بان

بکنیم و شک و حجاب را درست کنیم و شتاب را برطرف
 کنیم و از این جهت گفتند که مبارک است از یاد شود و خوردن
 و اموال ما هر یک شوییم یا اینکه کشتی را بکنیم یا از یاد
 جان و عارف شرب را بکنیم و مشغول کف شرب ما بخواهیم
 شوییم و شتاب را برطرف کنیم و کشتی را بکنیم یا از یاد
 عیش را برطرف کنیم و از غرق مترسیدند زیرا که اصل هر
 کس بقضای تقدیر الهی است و معنی اولی ظاهر است
 و شاهد داشت که چون در میان جمله اسوار و سوار و سوار
 کمال انقطاع بود و بواسطه آنکه اسوار است و سوار
 و سوار از این جهت بفصل او درند بطف اقول الله
 ان جعل لا یقین یسئلنا و الا فکفی فی الشیء و یلحقه سئلنا
 اقول فعل و فعله متعلق باو و فعل امر یعنی کوچک
 بود و یقین فعل فاعلی و کذا چون تا کید تغییر یعنی اقامه
 مکن و سئلنا متعلق باو و حرف عطف و الا ترکیب از آن
 شرطیه و کذا ناخیه یعنی و آن که از فعل فکفی و ناخیه شرط
 و کن فعل و انت که مستتر است و سئلنا متعلق و سئلنا خبر
 فی الشیء متعلق و سئلنا و حاصل معنی آنکه میگویم از این بار
 کبر و و اما مکن و سئلنا البتة و الا آخره و سئلنا پس

مسئله

مسله باشد و ظاهر و باطن یعنی شل مسلمان نشین است
 که ظاهر مسلمان است و باطن کافر و تو همچنین میباشد
 که ظاهر و دست باطنی و در باطن دشمن و شاهد اینست
 که فصل که میان جمله اجل و جمله لا یقین و سئلنا البتة
 آنکه در میان دو جمله کمال اتصال و در آنکه جمله ثانیه بر
 بدست از جمله اولی اقمیم بانکه بر حقیقت هر ما
 مسلمان نقیب و لا بدی اقمیم فعل و ما متعلق از باب افعال و لا
 متعلق باو و یوسف و فعل اقمیم و حرف عطف میان خفض و ما
 حرف نفی و جواب قسم و سئلنا فعل مفعول و ما بر میگردد
 و من دانم و نقیب در خبر رفع است تا فعل اس باشد و راو
 حرف عطف و لا و از این جهت و یوسف و نقیب و نقیب و یوسف
 سئلنا و یوسف و لا باطنی و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
 بدلائل احوال الصلوات هم و احوال عطف جمله بدست و حرف عطف
 سابق و یوسف و سئلنا و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
 تا مفعول نقیب باشد و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
 فعل متکلم مستقبل اما مستتر است تا فاعلی باشد و یا
 مفعول و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
 تا مفعول تا از جمله سئلنا باشد و یوسف و یوسف و یوسف

و سرکه در آن حاصل معنی آنکه کان می کند مجرب با یکدیگر طلب
 می کند و مشتوق بدل او و لکن در این کلمه سهو کرده است و معنی
 می نماید و اگر در وادی ضلال و گمراهی محض و سرکه واجب است
 خطا کرده است در این کان و لکن بدین معنی است و گویند
 شده است از بعضی الفاظ آنهم شاهد در اینست که عطف نگردد
 الیها بل محمول نقلی بجهت آنکه اگر عطف می نمود این بود که عطف
 باشد بر جمله ای و این هم از جمله مضمونیات سلی باشد و حال آنکه
 چنین نیست قال لی کفایت قلت قلیل سهو تمام و چون
کفایت و ترکیب و معنی این بیت در اول احوال مستند الی کفایت
 و شاهد در اینجا در اینست که چون جمله سهو تمام نیز در جواب
 از سوال از علت حکم مطلقا از اینجا سهو و سل نکند بلکه فصل که بعد
 از هم العوارض این فی شرح سدقوا لکن نمری کفایتی نعم بعد
 قلب و العوارض فاعل یعنی از جماعت ملازمین کنند و این فی شرح
 جمله و محال نصب است تا مفعول بهم باشد و ضم یعنی شده و الم و
 صیغ و جمله صدقوا جواب از سوال مقیده که اسد فوالم که در وید
 و او زنده و لکن حرف عطف و او خفیف از مشقة است و ضم فی جمله
 و جمله لا یجلی خبرش بر بعضی تکشف حاصل معنی آنکه کان کرم زجاست
 ملازمین کنند که من می شنیدی و بنویسم و در این کان مقابله

و مکن

و متادق هستند و لکن اگر کسی کان کند که ضعیف و رنج از این
 بر طرف شد فاست خطا کرده خواهد بود و این در وید
 ندارم مگر علاج در خدمت نام خدا بکنند شاهد در اینست
 که چنین جمله صدقوا جواب است از سوال مقیده که کان
 سوال مقید به سبب حکمت است و معنی آن خواستیم قریش
 لم الف و لیس لکم الاق اولئک ایضا و جوابا و خوف و قد
 جامع بنوا سدا و خافوا و معنی فعل و اعل و جمله لیس لکم
 قریش بقول نعم و لم خبر مقدمه و الف مبتداء مؤخر و الف بضم
 خو کردن و انش کرفتن و حرف عطف و جمله لیس لکم الف عطف
 بر لیس و الف و الف مصدر بابی مقامله است مثل متوالف یعنی
 با یکدیگر می شویند و الثالث مبتداء او متوالف یا متوحد
 و او را شایب بجای آنکه بلیش بجموع منصوب به جمع خاص ای این
 جمع کافا لا الله تبارک و تعالی اجمعین جمع و انهم من خوف
 و خوف مطلق بجموع و او را و حالیه و حرف تحقیق و جامع بعد
 و متوالف بلیش مضایف باشد و خاف عطف به جامع حاصل
 معنی آنکه کان کردید شما که بنی اسد باشد یا اینکه شما یا آن
 برادر و خویش هستند سهو کرده بدین کان کان کلید و خطی
 هستند و اگر از بر او ایشان الف و انش هستند یا یکدیگر

بواسطه و سفری که میکنند و قریب به یکصد سال که از ایشان
 حاصل میشود و این را باید به دست و خردی یا بیکدیگر است
 همچنانکه فقر و سبکدستی باعث فقر و فقر را از یکدیگر است و از
 وای شما این موالف و انس یا بیکدیگر نیست یا اختیار فقر
 و بی چیزی و سبکدستی میان شما و فقرش و طریقت و
 دیگران که ایشان را دارند و اندک انجم و خوف مقتضی حق
 کلام خدا و شما که بفرموده باشید که شنید و رسانید
 مشاهده یافت که استیناف تمامه که گفتیم باشد و صدق
 فذلک آخر الشریک و المفسد و هو یأثم و لم یبق سوا الله
 و تمام کلمات و فزون مطلق و توبه خارج و مطلق و عطف
 و کلام سابق و اصح یعنی ظاهر و انا شاعرا من عطف و
 توبه و ذکر و زیاده که در حد و حال و باطن و در وجود ظاهر
 بعد از ظهور شریک و بیکدیگر و تمام کلام و کلام و کلام
 و اسمی فعل و در دست راست و میگردید و فیما بین اسمش
 باشد و جمله و هر یک از خبر اسمی و چون قسب بجال شد
 و اصل و فعل و فعل شده است و به مقتضای و میان خبر و بیان
 بودن خبر که این است از ظهور تمام مدار و روشن مثل آنکه
 شخصی برهنه ظاهر است و او حرفی عطف و حرف جریم و حرفی فعل

اصح

دستور

و از آن بدین است و تا نامش در مفسر نشود و کلامش در
 تشبیه و تلمیح و استعاره

و سوای نامش مضاف بالحق و آن و تا جویا
 و از آن و کافه یا آنکه مصدر و و تا فعل و تا فعل
 حاصل معنی آنکه ما را قوم یعنی فعلی است که اگر در و در بدو
 از ایشان مدد و آن که در و ما به ما شایسته که نماندیم
 و گفتیم شاید اصلاح میان دو قوم بشود و قوم به و در
 که در میان ایشان بود و گویند پس و قسب که در و مدد و
 در میان ما ظاهر شد مثل شخص و این و دیگران نیز و پند
 بر در نبود و او را داشت و این ایشان را بخوبی که ایشان را را
 و پا داشت طاعتی و چه ایشان که شد ما بگوئیم شاید
 و اینست که جمله و هر یک از خبر اسمی است و در و فعل و از
 فلان خست و تا و هر چه بخوت و اینهم مالک و از
 عطف و حرف توفیق و خست فعل و فعل و اظفار و هر چه و از
 و از جمع اظفار است و اظفار جمع اظفار و اظفار از انسان است و
 و کن و اینجا استعاره است از اصلاح و بخون فعل و تا جویا
 و در و ارحالبه و اینهم فعل و فعل و فعل و مالک و معقول
 او و یکدیگر و دو مفعول است حاصل معنی آنکه پس و و تشبیه
 و تشبیه از اسباب و به ایشان بخوان و با قدم و معالمتیک
 و این ما هم با ایشان مالک و در میان خبر و از دست ایشان

و ان حرف مصدری و تصریحی صیغه مفرده مؤنث غایب از
 فعل مستقبل از اجزاء که باها حال باشد و چون نوزده تا بیست و نه
 و با اول منبر فاعلش و کان حرف از حد مشبهه بالفعل و ما کانه
 از فعلی مبتدا و اصل بی خبری بوده است و او را به ترکیب جمع شایسته
 سابق ساکن و او را قلب یا کرده و با او را با افعال کم بی خبری
 و با بی خبری با سکن است و چون بنویس با صافه جذن شد است
 و حوالی یعنی طرف حالت از بی خبری که در آن معنی فعل هست که
 شبهه باشد و لا سود جمع است یعنی تیر و او خبر مبتدا
 که بی خبری باشد و لواء جمع ظاهر است یعنی جماعت حاضر و زیرا که
 فاعل و صیغه از بر و افعال جمع نیستند و در بعضی نصب و جمله بی
 لا سود مبتدا و خبرها است از مفعول تصریحی و جمله خبری
 تباریل مصدر مبرور تا اسم بی باشد حاشا معنی الکفیر که
 از بر و ان ضعیفه یا محبوسه با آن ختم شایسته که بلیغی که
 مراد به التی که کویا پس از آن در حالتیکه در طرف و جوان
 من باشد شیرها مفت ذاک باشد یعنی شایسته که در
 قوی و با جلال تمام ملاحظه کنی و شاهد اینست که در جمله
 اسمیه که حال واقع شده است که جمله بی باشد تا آن
 و با بی خبری لفظی که گویند و از اول لا بگویند و لا الله
 یقیلک لسانا اما سبحان و عظیم و عظیم و عظیم

نظم هر دو

بر کلام سابق و الله متبداه و یقیلک خبرش و لسانا متعلق با و شایسته
 حال از مفعول یقیلک و جمله بر و لا و یقیلک و عظیم بی خبری حال از او
 تا از احوال خبری باشد تا از خبری سالما تا از احوال مبتدا
 جمله باشد و بر و لا و لسانا خبری است و نوشتن با صافه از آنکه
 و او مبتدا است و یقیلک خبرش و عظیم مفعول بر و و بر و یقیلک
 جامه است و یقیلک و عظیم هر دو یک معنی دارند حاشا معنی الکفیر
 خدا باقی بدار و از برای ما در حالتیکه صحیح و سالم باشی
 در حالتیکه در جهانه نوکی یقیلک باشد و یقیلک و عظیم معنی
 همیشه عظیم و یقیلک و عظیم و یقیلک مثل بر و باشد مثل احتمال
 و بر و لانی و شاهد در اینست که در لواء و جمله بر و لانی
 و عظیم بگویند و حسن شده است بجمعه و فوج او بعد از حال مفردة
 که سالما باشد و و بعد از حال الجود و الکرم ترکیب و حاشا
 این بیت گذشت و شاهد در اینجا اینست که چون ضمیر در خبر حاشا
 است که حاضر او باشد و این خبر هم در صدر واقع شده است حکم
 بضعفا و نمیشود و او بگویند بضعفا التماسا اما عار
 بضعفا فعل یعنی دور صد که در غرض و از برای خبری است
 و در بضعفا که فعل است بر میگوید و بغواص و الماء متبداه و
 و ما خبرش مضارع خبری و ناما یعنی من و کبریت و من و کبریت

১৯৩৬

وہ

مقل و بنفش با سرخ و زرد و زعفران شادمانیست که در جمیع بدهد
لذات جسم نماید و اصل جامع کردن و نیل و خوردن و لباس خوب
پوشیدن و لذات روحانیه مثل مطالعه کلمات و این مطلب
اگر چه در نزد کلین و صاحبان معقول صحیح و معتبر و مرد
و دوفاسد است و لکن بنا بر اکثر اهل روزگار اینست و تا
معنا که شایع از زبان این بیت کرده است و با و متقل شد است
اینست که عیش بهتر از عیش با معذات زیرا که چون مائل نزد
و نام و معواقب او می کند عیش را و تلخ می شود و بخلا
جامل اینجا که غفلت است هم در لذات است و اینجا که
او است بل و در بالا بود شاهد در ثبت کبیر و وفا با اصل
مرا شاعر می کند زیرا که در اشعارش عیش با نام است و ملائمت
که ما شاعر که در غزل و غزل است و با اصل که معصوم می شود
و قد رقت الودیم و اوشیه و الا فطما کنیا و سبیا و دونا
عطف و جمله عطف بر کلام سابق قدمت یعنی قطع و ضمیر
دو او مستتر است و میگرد و بر بال که اسم زینب است که برادر
شاعر را کشت تا فای عیش باشد و الا دیم معقولش به پوت
و ملا شبیه تقیه راهشست و فو لیس با صاف را فدا است
و ملا شین و در یک مستقر در باطن و در راع و در باطن

اکثرت تا با او را گویند و ضمیر را همیشه و میگردید و میگردید
 و در همیشه و هر چه در متعلق با او باشد تا حال باشد تا لازم
 و در وصف عطف و الفی فعل یعنی وجود ضمیر یا ملش بر میگردید
 یعنی میزد و تو را مفعولش اولش مضاف به ضمیر و او را جمع است
 بنیاد و کذا با مفعول هم الفی و صیغه عطف بکذا و کذا میان
 هر دو یعنی در یک گفتند حاصل معنی آنکه بر یک بار است
 و در یک باطن دست جدا میزد و یا چند بهر قضا را بر او دروغ
 و توبه را بیکبار و در همه احسان را و او را بسوی خود
 خواند و بعد از آن فن با عطف آمده کرده و در اجتناب
 کرده و شاید اینست که کتب و همین هر دو یک معنی دارند
 واحد را بنیان کنند از دیگری هستند و جمع میان هر دو یک
 باشد و معنی یکست و این طویل است فلا فضل فیها لا شجاعت
والفندی و صبر الفقی لولا الفاء شعوب و او عاطفه و لا
 فاعلی جنس و فضل اسمش و فیها خبرش و ضمیر بر میگردید بنیاد
 و لا شجاعة متعلق به متعلق فیها و الندا عطف و شجاعة عطف
 جود و صبر عطف بر ندای مضاف به ضمیر و الفقی و لولا لولا
 امتناعی یعنی این برای امتناع هر که عدم فضل باشد از برای
 صدق کلامان بجهت وجود جو که لفا یا شعوب باشد و لفا

مستند

مستند مضاف به شعوب و او من است و شعوب با آنکه مضافا الیه
 باید با الفی خواند زیرا که آخرش مفتوح است و خبر مضاف است بجهت
 آنکه خبر شعوب است و جوتش بفتح است و شین شعوب مفتوح است
 و خبر مضاف است که موجود باشد و جواب لولا که خبر و فاست
 بقرینه کلام سابق ای لولا لافا لا فضل حاصل معنی آنکه اگر لولا
 معنی نبود و از برای انسان بودن نبود و فعلی و زیاده را
 از برای شجاعت نسبت بجهت از او وجود و حاصل نسبت و از مضاف
 و از برای صبر بود و در صواب و بدیان نسبت بینا و بنو و حتی
 چون شخصی شجاع احتمال کنند شدن را میدهد و معنی
 اقدام در محال است میکند لهذا مدوح است و اگر احتمال از برای
 بنیاد و در حق بنیاد کلام را کلام بود و همین صبر کنند با
 یا بیک احتمال میدهد که بدینا و زیاده شود و از خبر مردن شج
 شود و یا آنکه بجز بنیاد شدن هم نا احیان را و با احتمال
 باشد و هر کو آید و فاعلی و رسد و حسرت بعضی چیزها
 در دشت عیان مع هذا صبر میکند یا عت فضل او میشود
 و اما اگر مبدل است که در ن نیست و انهم را و بر طرف میشود
 فضل از برای صبر او بنو و در همین معطی و بخشند مال چون
 طبعه که چون هست و مع هذا بجزل میکند و یا احتمال آنکه

مستند

فقر شود و دیگر مال از دل او پیدا نشود و با فقر به مبدل
 او با امت قضیت میشود و اما اگر مبدل است که درون نیست
 و همیشه در دنیا خواهد بود و باز یک و نفی مال از دلش
 پیدا میشود مبدل مال فضلی نیست شاهد بر اینست که
 بیت خوشمستد هست زیرا که در لفظ مذی زاید است زیرا که
 با آنکه مبدل است که هرگز نخواهد بود و همیشه خواهد بود و ایم
 محتاج بنا خواهد بود و مع هذا بدل مال میکند این باعث
 فضل او میشود بخلاف آنکه اگر یقین مملک داشته باشد
 چون مبدل است که همیشه خواهد بود و لازم محتاج به مال نخواهد
 عطاء مال از برای او را سال خواهد بود همیشه پس در دنیا برقی
 وجود مومن فضل از برای نیست بعکس نجات و صبر پس
 یک حکم در کردن همه مفید معنی است و لکن بنا بر معنی
 که اول ذکر شد که معنای این چنین باشد این بحث مد
 قوع است و در بیت شاهدی نخواهد بود مگر ان اکلت
 و اطعم اهلك فلا الزاد یقی و لا الاكل فاعرف عطف و كل
 فعل اروان حرف شرط و اکلت فعل متکلم و مد و واو
 عطف و اطعم فعل اروا خال مفعولش مضاف بکاف
 و فاعرف عطف و لا حرف نفی و الزاد مبتد و جمله یقینی خبر

بلکه نفس او را است زیرا که در نفس او مبدل است از برای خود فضل است

و او حرف

و او حرف عطف و لا از این و لا اكل عطف بر الزاد اما اصل عطف
 آنکه پس بخور اگر من خوردم و اطعم کن و بدل کن میاوست خبر
 نژاد که مال باشد میماند و در خوردن مال و تغلیق امر بخور دن
 بان اکلت که کوس خورم و بخورم نماند او حکم نشی میبید و و یا
 است با دای آنکه خوردن من سیاست از برای خود خوردن
 زیرا که من باقل هستم بر نعم خود من نیست بخورم و بدل میکنم و تو
 مبدل کن که من بدل میکنم و بخورم بنا بر آنکه بگویم که آن دو
 معنی بخاری که ماضی باشد استعمال شدن است نظر بقلم بو
 بوقوع پس خواهی این دلیل است از برای زدم خوردن و خواندن
 و شاهد بر اینست که این بیت دلالت میکند بر آنکه از این
 مثلا چندان فضل نیست و چون چندان اشکالی ندارد زیرا که
 انسان میبرد و مال تمام میشود فاعلم علم اليوم و الاکلی
قبله و لکن این علم نافی مدی فاحرف عطف و اعلم فعل متکلم
 و مد علم اليوم مفعول مطلق و نای از اعلم با مفعول به یعنی
 اصل علم من در اليوم و العلم مضان البه و الا من عطف
 بر البه و قبله و محل تضایست تا حال باشد از اسر و حال
 از مضان البه در صورتی که مضان علم موصولی با مل و از
 باشد تا از است و ضمیر قبله یوم میگوید و و او حرف عطف

ولكن حرفا زحرف مشبه بالفعل وليا اسهش ومن مالم متلف
 يعني وضمنا فيهما. اصول روى مد مطلق حاصل مقدرها اصل
 وقايد ما ياتى ومي خبر لكتي واوصفة مشبهات مثل ختر
 ومي بعض حاصل وفادان شاهده ايفت كلفظ قبله جشور
 مضعات ريزا كه معلوم است كفتل از سواد و ريزت ^{افانك}
كالليل الذي هو مدي وان خلتان المنشأ منك واسع
 فاحرف خلف كاف اسم ان وكالليل ظرف مستوفى والذى صفة
 الليل وهو مدي كى جمله صله وغايد الذى وواو حاليه يا
 عاطفه وما بعدش مطف بر جمله بعد زف كه تقديره كاللهم ان
 ناشدان لاخل وان خلت ويناو ابي تقديره فاني ان ان وعلية
 وقلت فعل فاعل واو انا فاعل قابيات والمنشأ اسم ان
 يعني محلا وورشدن وعك مطلق بهتاي بنا بر ايتك اسم
 مكان عامل ظرف بشود بجهة توسع در ظرف يا ايتك وعلق
 بواسع بضمي او معنى بعد رابا بعدم جواز حاصل معنى كك
 بعد مستيك نواى انا فابوس مثل شب ايتك فاني مستوك
 دوى باو را بهر كجا باشي اگر چه من محب كان كم كه عمل مستوك
 ان فو باو راجع است بغيره ايتك راجع است كه اكره دم راسب
 نوبن نميرسد بغير من خيال الخطا كره ام بلكه سلطنة توك

عالم الكفر

عالم الكفر فاست وكا وكتان نور هم جا استند و بهر كجا بروم
 ما ان باري نودست بسنه مبار بند و تشبه ايتك بكون
 نه يصيح زيا كه تشبه در حال تشكيل سطح و غضب وانع شد
 توه و تشبه شب مناسب بن شاهده رايقت كه بيت ان
 باب مسا وان است معنى ولفظ مطابق هستند انا ان جلا
 وطلايع استا با حتى اصنع اللوامع يعنى انا مبتدا و ان خبره
 وجلا فعل وهور روى مستتر است انا فاعلش باشد و اوبلا كك
 يعنى انكشف وظهر ويا سفة است يعنى كشف الظاهر وجملة
 جلا صفة است ان ركه موصوف محذوف كه جلا باشد و بناو
 ايتك جلا لامها باشد صفة بحال متعلق موصوف است عطا
 خايد بود يعنى الظاهر لا نفسره واما اكر متعلق باشد
 صفة خايد موصوف خواهد بود اى الظاهر هو امر وطلايع
 مطف بران يعنى انا طلال وواو صفة مبالغة است ان طلال بالا
 رفعتي وتبايع شفا است مثل فضبه وخصا يا تلبه يعنى
 عقبة يعنى كره و كوك و مراد راجع الى اسكل وصعيات و
 و معنى اسم شرط مانع فعل شرط يعنى املوا المعاجزة مفعول شرط
 واما انا است وراو مستتر است وبعرفنى حواى شمل ووش
 محقق است انا است ويا مفعولش وواو ضم كاعلوش وواو ضم كك
 وواو ضم كك وواو ضم كك وواو ضم كك وواو ضم كك

بر روی حاصل معنی آنکه من پس روی هم گران شده عقل و کنی ندانم
 و در کجا امور را منکشف و ظاهر کرد مطالب غنی و دقیق را با
 امور و کالات و ظاهر و منجلی بود و معضای آنکه الاولی
 می هم چنین خواهم بود و من کسی هستم که غنی از چیز و شجاعت
 امور و مشکل را محلی میقوم و شاهد در اینست که در
 اینجا عهدی در جملات است که موصوفات ثانی احوالی یعنی
 بر روی ثالث علیا لکم قدید ثانی فعل ماضی مجهول و
 منکلم و عهد از باب تفعیل و او نیز مفعول می باشد و مفعول
 او قاضی بکارها عمل شده است که تا باشد و احوالی مفعول بعد
 او و اجمع خالصت یعنی خالو و بنی اصل بن بنی بوده است و
 باضافه تار داشت و ادب احوالی است و مضاف به یزید و یزید
 منی بر تمام است و زکاد و مفعول است از فعل مضارع از ادب
 و علم شده است بطور حکایت یعنی با ملاحظه فاعلی علم شده است
 بر وجه حکایت و چه چنین باشد و می شود بران امرای
 که در اصل داشته است بنا و تحقیق شایع فاعل مفعول الکثیر
 بنی و علت استخلاق به بطلان و طعم متعلق به اصل مقتدی
 تا مفعول ثالث نیست تا باشد و در بنی ملای و مفعول فاعل
 که مستغنی باشد با آنکه لکم خبر مقدم و قدید بنی مستغنی است و خبر
 در محل نصب است تا مفعول سیم تا باشد و قدید بنی مستغنی است

حاصل

حاصل معنی آنکه خبر دارد شده من با آنکه احوالی من که بنی تا باشد
 بجهت طلبی که واقع شده است بر ما از آنجا که میوه و مال هست از
 و معنی است که با او اندر شاهد در اینست که در بنی چون ملکیت
 شوی و عذف شده است الثانی زمان بنوه و شیبینا مترجم
و انکنا اهل اهرم الاولی احوالی مفعولش و بنوه ملش و قدید
 باضافه افتاد و ضمیر بر مکرر زمان و بنی شیبینا مفعول
 و شیبینا در بنی فعلی یعنی جوانی و فاعل حرف مطلقش فعل هم
 مفعولش و ضمیر و او مستتر است بر مکرر زمان و انکنا
 فعل فاعل مفعول و علی اهرم متعلق با و و هم یعنی پیوسته با مفعول
 آنکه آمدند در زمان و اهرم زمان در وقت جوانی زمان در
 وقتی که دنیا خوش بود و باخیر بیست بود پس زمان اینها
 خوشحال و مسرور و سرگشته و باضافه پس از آن تا باضافه
 باقی ملاقات است مثل کوکب خرقا یعنی پس از آن که در زمان
 موجود شدند و آمدیم ما و فاعل و مفعول یعنی در وقت اهرم
 و بنی زمان پس ما را غرض و گو و لکیر یعنی پیران از آن که
 موفقی بود و هر که آمد در آن زمان در دنیا متولد شد و حال را
 خبر برکت تمام شده است و اهل در آن زمان و شد است و اهل
 در آن کار آمد و مکرر شاهد در اینست که عهدی در جملات

تقریر

کز فانیان شد بعد از طهر قالوا انما انما انما انما
قالوا انما انما انما انما قالوا انما انما انما انما
 یکسا شکر و کلام سابق مذکورند و خواسان مستدا و اگر
 شرف است بجز عجز و تانت و او اسم ملکست معرفه و لفظ
 جمله صفت یعنی نهاد و او از خصوصیات یعنی مدح و ستودن و
 از مکاتباتی که منجوا هم به هم و اما ما موصوله و عبارت
 از انکه و جمله و او بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 است ای و او بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 بر میگردد و بنا عایدش باشد و شرف و عطف القول مبتدا
 و خبرش یعنی صبی و خبرش حذف است که حاصل باشد و او بنا
 شرف و حذف است و او بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 معنی که گفته اند که شرفی را و او بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 حاصل است پس بعد از آنکه بخواند اسم به هم رسیدیم پس چرا
 و خبرش یعنی صبی و خبرش حذف است که حاصل باشد و او بنا
 بند موصوله و شاهد و اینست که در متن نقل یعنی نصیحت
 جنات است که بنسب و انما انما انما انما انما انما
 طریق فعل و فون صریح و فون مضاف به یکدیگر و نشان و او بنا
 یعنی و بعد از نظر نظر و بنسب و فون مضاف به یکدیگر و نشان و او بنا

این را در کتابی که در دسترس است از ایشان که در این کتاب است
 و این را در کتابی که در دسترس است از ایشان که در این کتاب است

و صورتی

و صورتی و فون صریح و فون مضاف به یکدیگر و نشان و او بنا
 و انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 خبر صفت است بجهت تانت و او بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 است و او بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 و جمله ماضی عطف بر جمله ماضی حاصل صفتی است که نشان
 طریقه و وجه و خاطر که در دسترس است از ایشان که در این کتاب است
 که در شهر بغداد از موضع آن منجوا و به هم رسیدیم پس چرا
 کرده که ایشان را ساکنین کم و از ارم و هم و ایشان ساکنین
 باز من سعی کرده و ایشان دفع را کردند پس با الاخره نجیب
 کرده که چه واقع است از برای ایشان که اقامت نمیکند و کویا و بول
 بلند و خوب و باریدند و چنان برای من واقع است که نمیتوانم
 ایشان را اقامه و شاهد و اینست که در متن نقل یعنی نصیحت
 یعنی از بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 حذف مسکها است و جمله دیگر و او بنا صله و باید و از بنا صله و حذف
 تم اقامه و هکذا لا نقل بشری و لکن بشربان اکون
 نقلی بشری یعنی مشاربه و هو تها و او مبتدا است خبرین
 حذف است ای هکذا و بشربان و همچنین بشربان و او مبتدا است خبرین

اینست غرضه الداعی و یوم اظهار جان حاصل می آید آنکه مکرر است
 بشارت و خوشحالی از برای تو آورده ام و لکن بگوید و بشارت
 یکی سفیدی روی دانی که اسم مردیت که از سفر آمده است
 و چشم تو بحال او روشن میشود و دیگر پنج روز مه مه جان
 یعنی بگو که هرگاه در کلام اول ابهام باشد و بعد از آن بیابا
 باشد و خوشحالی و لذت و بشارت حاصل میشود یکی بیابا اصل
 مطلب و دیگر خلاص شدن از آلی که از ابهام اول حاصل شد
 مثلا اینکه در بیت و بشارت است و حقیقت اینست که در
 این بیت اشتها نیست بلکه اقتباس است که شاعر کرده در
 افاده مطلب فیا فیه معنی انت اول حفره من الارض خطب
 لسماعه مضجعا فیا فیه معنی کیف و اربت جوده و قد کان منه
 التیر و التجرع فیه حرف عطف یا حرف ندا فیه منادی مضاعف
 بمعنی و او نام مردیت که مدح شاعر است و در مرتبه او و او
 میباشد و اول خبرش مضاعف بضمه یعنی چاله و کودال و من
 الارض متعلق بمسقره یا صفا حفرة باشد و خطب فعل مضارع
 مجهول هی را و مستتر است نائب بجای فعلش و واذن
 بمعنی نوشتن و خط کشیدن با نکشت است و مراد در اینجا
 کردن است و لسماعه متعلق بمضجعا و سماعه یعنی چمد

مراد در اینجهان با دشمنان جنگ و فیر کردن است و شاعر در اینست که

و بخشش

و بخشش و مضجعا معنای اینست و او صد مرتبه است و مفعول
 را از این خط و ترکیب است دوم در حذف مسند کشیدن
 حاصل معنی که بر اینتر معنی تو ادلی که و الی معنی که کشیدن
 باشد بجهت آنکه محل خوابیدن باشد از برای ساحت وجود یعنی
 معنی از بسیاری وجود و بخشش نفس خود شدت بود کسی
 ظاهر ندارد که جود را در فن کرده باشد و در کورال گذشت با
 باشند پس ایقر معنی چه گونه بیهان که در جود معنی را حال
 آنکه جود را از پس بر یک بود و باقی با آن را بر یک بود و در
 بابی که چیزی باین بر یک و چون بیهان که می باشد
 در اینست که مضمون بیت ثانی فریب و زیادت است بخوبی
 نیست اول و ثانیه و مکنه بکر بر اینتر معنی توجع است
 لغد علم الی الی مانون انی از انکست اما بعد از خطب
 یعنی تپیده و طافند و باغون جمع بیاست و اصل بیان می بود
 باه بیت را منکر کردن و الف و من و او را در دین جان شد و اسفند
 و است و ان یقع هنر در محل مفعول علم است و یا اسحق و اذا طرقت
 معلق بمضجعا مضان بجهت قلت اما بعد و جمله مفعول قوله
 و مفعول قلت و ترکیب اما بعد در این و باین مفعول مکرر است

و این خطبها خبران حاصل معنی آنکه هر یک به تحقیق که در است
 و اینست

تا حرف سلف و سقا مفعول مطلق فعل محذوف است که سقی شد
 و کاس مطلق مستقی مفعول بواسطه او باشد و شاید که لام این
 باشد و کاس محذوف منصوب باشد مثل خلقیدی و کاس یعنی جام
 و در اینجا استعاره است از همان محبوس یعنی بند من و من هم متعلق
 باشد مفعول فاعله کاس باشد و جام و محذوف است و چون تشبیه
 کرد همان محبوس را جام را که چون جام همیشه سرازیر باشد بخلاف
 همان ناسی تشبیه کرد او را جامی که گاه گشته باشد پس مثل محقق
 از برای فهم مضامین و بخاتم و چون خواست و فاعلهای او را تشبیه کند
 کند و فاعلهای مضمونی تقید کرد و جامی که گاه باشد یعنی
 فکین و از در باشد پس من الله متعلق بمقدرات فاعله تمام
 باشد و چون تشبیه همان محبوس را به جام غالباً مستعداً
 و هم اهل مجلس از او سبقت اند و این مستلزم اینست که سبقت کسی
 بعد از محبوس برسد باشد و او بار محبوس باشد و حال آنکه
 همان محبوس چنان نبود مطلقاً که این را باید که فید کرد که سرازیر
 فی و که مثل جام در باشد بقوله لم یسجدوا اصله ان کاس
 ولم یسجدوا یعنی لم یسجدوا و قبل یعنی یوسجدون و حاله ان کاس
 و اصله ان یعنی منکسر و چون نیست و در اینجا تخصیص تنکیر است
 منکسر یعنی یا ز شاجلیل القدر حاصل یعنی آنکه بر خفا

بکان کر

سرازیر کند هر دو را بیکدیگر جامات مذکور بودن و مثل
 جام و آنکه شراسته تنکی و شراسته است یعنی در داخل او
 در فید مثل او که جام است و در حال تنکیر است هیچ یا شاه
 منکسر و جلیل القدر می باشد از فید است چه جامی و
 از در همان می رسد و شاه معده است که فید کاس را بقی
 لم یسجدوا خالک و از برای دفع نوعی که در کسب مذکور شد
 و احتمالاً دارد که در آن خال فاعله سبقتی یا از برای باشد و محقق
 این باشد که در آن او متغیر بود بلکه صاف و متلا و نور
 و بنا بر این تقدیر در بیت شاه محذوف بود و اول است
 مستقیماً که لا فاعله محل تشبیه ای القیال الله تعالی و در حرف
 عطف و است من عطف محذوف فاعله ای و از آن و مستقیماً
 مشهور است محذوف فاعله ای باشد و اسم فاعله از باب استعارة
 یعنی برای که در آن اصلش مستقیماً بود و ملا شده با عطف
 و مع و الا مفعول مستقیماً و اصلش مورد افعیه بود است مثل فاعله
 الفریه و جلد لانه حال است از فاعله ای اسم است که فاعله باشد
 یا از ضمیر ستره مستقیماً و لم یعنی جمع است و علی شئت متعلق
 به اصل مستقیماً و حال از مفعول مذکور و فاعله یعنی یا کند
 کی است و این استفهام آنکه در مصافح بالبراهین و در مستند

اصلاح

حلم زینت سید هدا مل خود را یعنی صاحب را بر رتبه خود
و تقاضای بران مقام نه در رتبه معین و با وجود آنکه حلم را در رتبه نظر
و شهن و اعدای خود و مصلحت است یعنی دشمن او با حلم از او میترسد
از کثرت مهاجرت و کدورت و مهاجرت که در دستش چگونگی خود بود و ملا
در آن فتنه غضب کند و این بنا بر معنی شایع است که تین است اما
بنا بر معنی مستقیم پس رجوع کنی بشرح مباحثه اینست که در کتاب
الصلحین بنی اهلان را در وضع تو هم اینست که شاید معلوم بود و بنا بر وجهه
حق و مستور و در میان اینست پس این تو هم از حق که با یکدیگر
و حق حق علم که در زمان قدرت با حق در علم است این التماس اینست
و باینکه قدا حوجبت ستمی از قرآن الفانین اسم این جمله
و باینکه جمله حضرت عباس اسم و خبرش و در و باقیها و اینست
که گاهی به جمله معترضه اند و اندیشه شود و در و باقیها و اینست
بصفتها و معنی معنی و از باب تفعلیل صفتها و طایف و تالیف
فعلش و معنی معنی و از باب تفعلیل صفتها و طایف و تالیف
حاصل معنی آنکه بدین معنی که رسیدن من به شرف و ستایش
که محتاجی که در کوشش ما جوی ز جان و ترهان به زدن نه مفرات
و گاهی جیم را هم سید هدا و اصل ز جان نفس کلام نیست که معنی او

مستفاد

مستفاد می شود و در اینجا تکرار کلام است از باب ذکر مکرر
و از آن لازم زیرا که در میان کلام دارد تکرار و شاهد و اینست
که جمله باقیها جمله معترضه است از برای دعا و کوشش
الاهل انتها و الحوادث جبهه بان امر القیس اینست
تین الفانین حرف تینیه و هله حرف استفهام و این فعل
و معانی فعلش و این بر میگرد و در باد و شاعر که امر القیس
باینکه و جمله و الحوادث جمله معترضه و این و این و این
و الحوادث جمع حادثه یعنی بالا و معنی و باور زنده آن
امر القیس جمله در محال و رفع است تا فاعلی باشد
امر القیس اسم این و در و خود شاعر است و این از باب التماس
بنا بر ستمی که در مشهور و این یعنی معترضه و این معنی
امر القیس و تملک مضاف الیه و این غیر معترضه
بجمله عالیته و این فعل یا معنی بر ضم است
بنا بر انجید و نا ابر جمله در اینجا و جود و اینست
و بقیه فعل ضمیر و این معترضه تا فاعلی و اینست
بر میگرد و با امر القیس و بقیه معنی اقام فی
الحضر و القیس الفانین لاهل است حاصل معنی

یعنی زلف و دوازده حلیه یا یک حرف عطف و یا بعد از عطف
جمله خبر است ای لولوی زلف و لولوی و می رسد مستتر است تا
تا بیجا می باشد یا شد میگوید بدینا و فی نفس متعلق به نیست
و فی یعنی عینه و مندر استثنای الیه یعنی با کفر و او نیز مخرض
از کمالی مدد و دوازده صفت عینا یعنی خبر یکدیگر استانی
بر آمدن باشد حاصل می آید اما اعراض می کنیم از بنادر و تنبیه
بر یکی ظاهر شود که چه ظاهر شود بسیار عینه و خبر یکدیگر
پسند از آمدن باشد یعنی هر یک که او را شود میان بیست
لغات نفسیه ما اعتبار لغات میباید اما می کنیم در هر سال
و می کنیم ولست بظن الخطاب الفنی از کلمات العلماء و یا
الفقر و حرف عطف جمله عطف بر کلام سابق و لست فعلی
و باز این و نظایر و مضروب است تا آخرش باشد و او صفت
مباخرات از نظر و از جانب متعلق بها ملومند تا آخر کلام
و علیاً صفة موصوفه و محذوفات که مرتبه باشد و او متوجه
اعلی و مدنی مجمله ضرورت است حاصل معنی آنکه من نظر بجانب غی
و دولت و راحت می کنیم و در تنبیه علیا و بر یکی و بلند می
حاصل می آید عطف بر صفت باشد شاهد در اینست که مصراع
تمام و غایب این نیست مراد از این معنی می کند و لکن لفظ

او چنانست زیرا که اگر حرف عطف و یا بعد از حرف عطف و قول این
شماره است و قول این تمام و لولوی تا اواخر این آیه این طریقیست
بلکه اگر اسباب است پس چرا این تمام و جز است از این نیست این
اگر چه نیست این شمار و فی حدیث از اهل کتاب نهان شده باشد
و تنکر این شیا علی الناس قولکم ولا تنکر من القول حق نقول
و حرف عطف تنکر مخرض و ای از حرف شرط و ششاهل فعل
و علی الناس متعلق به تنکر و قول مفعول تنکر مضاف خبری و در سبک
بناس و او حرف عطف و لا حرف نفی و می کند فعلی علی القول
مفعولش و حایر طرف متعلق بلا می کند مضاف جمله نقول و
و نقول فعلی علی حاصل معنی آنکه ما تقیید می دهیم و در می کنیم قول
غیر خود را از سایر مردم مجتهد بیات و بر یکی و تسلط یکدیگر
دائیم و کسی نمی خواند که قول ما را بداند و حرف بالا حرف ما
بگذارند و در وقتیکه ما بگوییم و شاهد در این نیست
باید شریقیه مضمونند و باید از او این است مناشی این
علم الخطاب التشبیہ کأن تجمل الشقیق اذا انصوب او
متعبدا أعلام بأقون تشریف علی بما من زیر یک کان حرف
تشبیه و تجریدیم او و الشقیق مضاف الیه از باب اضافة صفة موصوفه
و لکل شیخ است که در میان سبای باشد و از طرف متعلق تشبیه

و این است

فالحال باشد از میان تقدیر قد و خسر مفعولش مضاف
 بالحر و انما باضافه صفة بصوی موسوت و خسر مفعول
 و عطف و ام متعلق به حال مقدمه فالحال باشد انما باضافه
 و بعضی فاست و معتدل صفة قوام فاعرف عطف و معتدل ترکیب
 ذکر و کان حرف تشبیه و هما اسن بر میگردید پس واداد
 خالیه و التبع مبتدا و بها فعل ماضی غیره را و مستتر است تا آن
 باشد بر میگردید بر و قیاس این بود که میگوید جات زیر که هیچ
 موقت سماوات و فعل مستند به غیر موقت غیر حقیقه تا قبل
 باشد بر هلاکت تا نیست و جواب مثل الشمس ملعت و لکن و اما
 از جهت ضرورت شریف شدن است و جمله را در محل نصب
 فالحال باشد از هیچ تقدیر و قیاس که او را مفعول فاعل تفسیر
 و فعل فعل و ضمیر را و مستتر است بر میگردید پس و اما مفعولش
 باشد و این جمله در محل نصب است فالحال باشد از هیچ
 و تفسیر فعل و ضمیر را و مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردید
 بر و التماثل مفعولش و تفسیر بعضی طلب و تعلق بعضی دست
 بگردید یکدیگر کردن و جمله تفسیر التماثل و مفعولش تا
 التبع باشد ثم حرف عطف معتدل تراخی و در مقدمه و بعد
 خالیه و منع فعل و اما مفعولش بر میگردید پس و تقدیر بین التماثل

و التماثل

و انما فعل منع حاصل معنی آنکه ان و لیسا ملین متحد بنا
 شدن بودند و بعد خزان سر و یکدیگر مثل کثیران خوش نشین
 بودند در حال التیکه پوشیدن باشند ان کثیران جامعا
 هر بر سبز را یعنی در خزان سر و سر و سر و سر بودند و حالیکه
 بر قیاس معتدل و راست بودند پس کونا ان در خزان
 در حال التیکه پوشیدن آمد و انما را میل میداد از انجانب با انجا
 و از انجانب با انجانب طلب میکردند تعلق و دست کردن
 بگردید یکدیگر بگردید و لکن منع میکرد با انجا از انجا و تفسیر
 از تعلق و شاهد در ان نیست که وجه تشبیه در ان بدست
 و در میان سر و اما در حالت حرکت و در ان با و انما را حرکت
 کردن بگردید کات مختلفه یکسبکه اراده تعلق و تشبیه
 و کرد و تا پیش بیاورد و در حالت و شرمندگی او و اما منع شد
 و کرد و تا پیش بر مرکب است از ان کات مختلفه و وجه تسمیه
 تفسیر جلوس البعد فی السطلا و اما منع شد و تفسیر
 تفسیر فعل مستعمل از انما مصدر باب انعال یعنی بالینین
 که در طرف بر آمدن و سویر آمدن و بر باشد نشین و هو در
 مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردید پس که او را مفعول
 میکنند و جلوس مفعول منه و تفسیر از انجا و است که مفعول

و بعد از شنیدن آن شکر که شخص صلیب باشد و شنیدن که شکر
 کردن شنیدن از برای در این محبوب با خواسته از خواب که در آنجا
 بگذرد از کسالت سکنان مرکز مختار تلپهان است بوجه لطیف
 کلامی **کلام آخر** قوما عطا شای غامده / فلنأمر الله عا
 و **تجلی** کاف خف و تشبیه و اما ما دانند کاف و اما ما مصدق
 و بنا بر اول متعلق میخواند و بنا بر ثانی جمله ما بعد از بنا
 و بنا بر اول مصدق و بنا بر ثانی کاف بران الغامه قوما عطا شای و بنا بر ثانی
 متعلق بعامل مقدر فاجزیه است و بنا بر اول متعلق با شای و بنا بر ثانی
 الا طاع ثم الا امر اض که حاصل بیت سابق است و او اینست
 لهذا لطیفی بالوصل الی شما و بعد از نظایر آن وقت است
 و بر وقت فعل و قوما مفعولش و عطا شای صفة قوما و او جمع
 عطا شایست یعنی شنیدن و غامه فاعل بیت یعنی او و مفعول بران
 غامه و اینجا بنا بر تفسیر شایح معترض شده و در کون است
 بقوم و ما حرف عطف و لما هو توفیق و ما و فعل و ما مفعولش
 فاعلش که او باشد و میگوید و قوما و انشئت فعل و مفعولش
 افعال از اسم مصحح و تجلی عطف بر متعصب و او از برای
 تفصیل است از ضم ناخص و اصلش تجلی است و او بعد از تجلی
 قلب بالغ شد و بالقداس اکین انشا و تجلی شد و انشای

و انشای بعد تفرق و از هم جدا شدن و تجلی یعنی متکشف شدن
 و بر طرف شدن و در هر یک از این معنی است تا فعل باشد
 و میگوید و در غامه و جمله انشئت و تجلی خواب لثا حاصل
 معنی آنکه هر اینه تحقیق که در هر طبع انشئت از خواب
 بوصول خود بسبب تبسم کردن که لالت بر این میگوید و میگوید
 من میل به تو دارم و تو یقینا این میبوی و بعد از آنکه من را
 وصال او بستم و مدقفا نظاره وصل او را کشیدم و امر او کرد
 که بمن و مرا وصل خود میگویم که در این حالت و این کیفیت
 مثل اینست که معترض شود و در یکدیگر میگویند که شنیدن شنیدن
 و از اول انشا نو اسید و او را مان کند که انشا شای از باران او
 سیراب خواهند شد پس بعد از آنکه از باران بنیند یعنی در نظر
 و الا اولهم دیده بودند متفرق شود و از هم جدا شد و تجلی
 شود و از هم جدا شد و بنیامه را میگویم که در وقت **انها** اینست
 که وجه شنیدن و بیت ترکیب است زیرا که عبارت است از طبع خف
 و را تلام و ما میبوس و نو میگویند و ما حرام و باید در جواب شبیه
 از در و منقح شود و انشای شای از دردم فقه خط است **انها**
 من این را شنید و بنید **فصل فی نظره القضا و جسمی** این فعل در
 نون و قاف و ما مفعولش و من این من متعلق به القضا و من جوابه

بسیار / فان تنقوا الانام واستقيمتم فان المسك بعض يوم
 من مطلق وان عرف شركه وبقی فعل مستقبل بخلاف ان تنقوا
 بعض على جمل وعلوا واصلش تنقوا واصل بعد اخذ حرکتی
 بجری وازنی بالفتا ساکنین بفتا تنقوا شدانت در او مستقرات
 ناه ملش باشد و الانام مفعولش و انام یعنی رهم و او واصل المبتدأ
 متدا و منهم خبرش و فاجواب شرط و المسك به مشک اسم
 و بعض خبرش مضاف بهم و هم مضاف به الغزال و زال یعنی احوط
 ان المسك في قلم مقام شركه و انما انما به مسبب مقام
 و تقدیر کلام نیست فی تنقوا الانام و انت منهم فلا اعتبار فی ذلك
 فان المسك بعض يوم الغزال یعنی ان لا یعد منها لان حاصله
 پس اگر تعالی مدح بر حق و بلندای از برای تو حاصل شد باقی
 اوصاف شریفه و صفات حمیده بحسب تنبیه که در تنقوا ملش شد و از
 افراد اضافی خارج شد و حال آنکه نواز از ارا انسان صفتی
 پس بود و نیست و این امر محال نیست و نظیر این در عالم موجود
 زیرا که مشک بعضی از خون اهو است و حال آنکه کس نمی داند
 از غزال خون نمیشناسد و ان نوع ملش است و شد
 در ما نیست که مقصود از تشبیه حال من مع به حال مشک
 اسکان تشبیه است و یوم کمال النج مقرر طو که نیم ازین

شک

عنا و اصطکاک التراب و او حرف مطلق و یوم خبر مبتدای
 محذوف که هو باشد و کفعل متعلق باصل مفعول متا صفت
 باشد مضاف به النج و مقرر فعل و ملول مفعولش و هم ملش
 و جمله خبر صفت بعد از صفت از برای یوم اصل م مفعولش و در اینجا
 استعاره از غیر است بجهت مشابهت سرخی و الی بکسر
 مضاف الیه یعنی مشک بفتح میم و معنا متعلق بقصر اصطکاک
 یعنی نردن اصلش اصطکاک بورهات تا افعال انلیطیا
 کرم و الما مضاف الیه و ادع مع مضاف است و زهر جبار است
 از چوب ساز که از اجسام باار میگوید حاصله معنی آنکه در
 روزی بود که مثل ساربه برین باشد بود که کوی آنکه بود طولی و
 خود را مثل شراب شک از ما و ندرن ساز خود خوش کند و
 زندی خضر است و بر تلخی کند و نیم نفس بسیار است و
 و در نهایت که تشبیه طولی از اطلال مع نظر با آنکه تشبیه
 اوقع در نفس است از آنکه در تشبیه کند با مفعول مثل آنکه
 بکوی کالول ما یوم و مثل ان کلکنا عند بابی و نیم
 یوم مثل سالفه الزمان کلکنا مثل انما انما قصد و کلک
 در اینجا وجه تمام استعمال شدن است بعضی داخل در روز شدیم
 و من طرف متعلق بطلکنا مضاف بقای و باب مضاف باقی

وایضا مضاف به غیر و بیوم متعلق بظلمت و این اوست و این
ظلمت است و مثل صفت بگویم اگر چه اضافی شد است به معرفه
و لکن چون لفظ مثل غیر مفعول را می داند و می رسد به
معرفه نمی شود از این جهت صفت نکره واقع شده که بگویم باشد
و سالفه مضاف الیه صفت با الیای خاصه مفعول انکس
داخل در در ششم و نیزه با الیای غیر در هفتم یک شکل کردن
مکس کوه ماه بر و ششم است که چون نشیند کوه ماه در
نصف یک در مکس که و محسوس است از تعریف نفس شد
از انکه او را نشیند می کند با مفعول مثل انکه می گفت که
ملینوهم اذ هم الف بین عینه هم و نکب من العوا
جانی انا عرف و مقصود محسوس و متعلق بالقره فعل و ماضی
ای قصد و الف فعل ماضی و اول شرط و هر بنا از هم و الف ایضا
التفاسات زیرا که در ازا صد و مطلق خورشید است چنانچه از باب
سابقه معلوم میشود این طرف متعلق به الفی مضاف به غیر و
عینی مضاف به غیر و غیر عینی با ماضی افتاد و ماضی و الف
عین است هم مفعول الف مضاف به غیر و مراد از آن مفعول
که مضموم و مقصود به باشد و در ظرف ماضی نکتب فعل ماضی
مطف بالقره یعنی المراض و عدل و این و کی متعلق به نکتب ماضی

بالعطف

بالعواطف و جانب حالت از فعل نکتب و نکتب ماضی و الف
ایضا و اول جانب خاصه مفعول انکس من بلند است هفتم
و هرگاه مقصود بگویم می اندازم ان مقصود خود را در میان
و چشم خودم یعنی هرگاه ترا موش غیبکم و همت بختتم در تمام
ان امرات و امراض می کنم از یاد او زدن عواطف که هرگاه من این
کار را کردم چه خواهد شد و فلان مقصود و فلان مقصود و اول
خواهد شد و ان مقصودها می شود احتمالات کوشش می کنم
در ایست که چون در این بدین ان مقصود در باره من و الحسین
که است و حکم کرده است با ندا حق او و بدین چشم من
محسوس کلام شده است در اصل و می گوید که بیان انبیا
که مضاف را بر یک نکتب می شود اتمام در تمام ان دلم و اول
و عینه هم الف بین عینه هم و نکب من العوا
جانی انا عرف و مقصود محسوس و متعلق بالقره فعل و ماضی
ای قصد و الف فعل ماضی و اول شرط و هر بنا از هم و الف ایضا
التفاسات زیرا که در ازا صد و مطلق خورشید است چنانچه از باب
سابقه معلوم میشود این طرف متعلق به الفی مضاف به غیر و
عینی مضاف به غیر و غیر عینی با ماضی افتاد و ماضی و الف
عین است هم مفعول الف مضاف به غیر و مراد از آن مفعول
که مضموم و مقصود به باشد و در ظرف ماضی نکتب فعل ماضی
مطف بالقره یعنی المراض و عدل و این و کی متعلق به نکتب ماضی

و در هفتم

ملزم بکلیات که از تقاطع و وترق و اقتران باشد بنفشه یعنی
از اکثری و کلهای بوستان است و بین طرف متعلق به زهوی
و همچنین علی جمیع احراس و در ارا از بواقیت با شکوفهای
شبهه با قوت است و بنا بر این اضافی در هر بواقیت اضافی
لازمیت است خواهد بود و مراد از حمران سرخهای از شکوفه
خواهد بود زیرا که شکوفه سرخ بعضی از بکهای سبز دارد
و شاید که توانست بر حقیقت خود باقی باشد یعنی از باد به افق
و کلاً از در دریا و در بوستان بر باد با قوت غلبه باشد و البته
و بنا بر این اضافه از قبیل اضافه بیاض خواهد بود یعنی بر کله
کران حاصل با قوت هستند بعضی از کلهای بنفشه بر باد
شکوفهای سرخی هستند که از شکوفهای سرخ بواقیت
هستند یعنی از شدت جلالت سرخی که با قوت بواقیت شده
و هرگاه مراد از بواقیت یعنی حقیقت خود باشد بطور نیست که اگر
لازمیت باشد زیرا که با قوت حقیقت سرخ و غیر سرخ تمام و بلکه
همه سرخ است و کان حرف بنفشه و طالعش و میگوید بلا دروغ
و فوق طرف متعلق به اصل مقدار تا حال باشد از اسم کان مشا
بقلمان و مراد از قلمان شاخها و بنه است متعلق فعل با صی
نون ضمیر فاعلش و میگوید بقلمان و بهما متعلق بعضی

و میگوید

و ضمیر میگوید و بلا دروغ و میگوید و اوایل حمران و اجمع اول
مضاف به انش و فاعل این مضاف بهما متعلق بهما مال باشد
از اوایل مضاف بکلیات خاص متعلق بیکدیگر و بنا ملاحت که
در آن مضاف و بنا از کلهای و بنفشه که بکلیت بنفشه است
انها یعنی و ترق و اقتران باشند و بنا بر کلهای انسان در میان
و باض و بنا ملحق به لای شکوفهای که از سرخی نفس با قوت
با انکه بر لای شکوفهای که بنفشه بود و در میان قوت با لای
و در بدو در حال انکه در لای قلمان و بنه و بنا خدای نور در
که ضعیف شد بود و در آن قلمان یعنی سبکی شد و در میان
بسیب حل و در باشند آن لازم در میان اوایل و ابتدای تا آخر
بودند و حال انکه در اطراف یعنی در سرهای کبریت باشند یعنی
چنانچه در وقتی که کمی سرد باشد و در میان اوایل و بنه و کله
میباشد همچون لازم در بدو که بنفشه باشند باین قسم است
کو بود و در و بنا و بنا که بنفشه که اوایل النار باشد و در
محصول بنفشه و بنفشه و لکن اقتران او با مشبه که لازم در بدو
باشد در بدو نام محصول است پس انتظار افادگی بنفشه
انبار با نیست که شام هر چه است و حکم میان دو امر که
در یکی با یکدیگر ندارند و بیکال احتیاج کان غیره

و بهیچ خلیفه نمی رسد ادوار عطف جمله عطف و کلام
سابق و بدین فعل ماضی از ای ظهر و الصبح و عیش و کار و حرف
تشنه و غر و هاشم مضاف ضمیر مضمور و بصباح ای ^{صبح}
و وجه خبر کان مضاف به الخلیفه و حین ظرف متعلق به شایسته
مستفاد از کان ای شباهت عرق الصباح به وجه الخلیفه حین
بیتدج ای حین کونند و کار و جمله مبتدع مضاف الیه حین
و مبتدع فعل مستقبل مجهول و جمله کان متعلق حالت
از صبح حاصل معنی آنکه ظاهر شد معبر و راه التیک کویا
سفید از مثل صورت خلیفه بود و رفتیک و ارامع می کنند
دکونش مبدع مدارج و حق و ارامع نشانند و اگر اگر حق و ارامع
نشانها اعتنا نمیکرد و ارامع خود و کثرت سماعت
صورت در ارامع نمیکند و آنکه در خیل اینست
کود و رفتیک مدح و ارامع نمیکند اگر مدح مانع از ارامع بود
و غرضش از مدح جلب منفعت و پول گرفتن باشد مدح
صورت در ارامع نمیکند و شده در اینست که غرض از این
تشنه غایب به تشبیه میشود و وجه خلیفه باشد زیرا که
فیه الحقیقه غرض بیان حال اوست بیاض و طلاعت و نشان
در حین یک و ارامع می کنند و غرض از مدح بیاض

تثابره یعنی از خودی و اندامی قن مثل باقی الکاس عنه قلی
قوله ما از منی با الحزب اسبست ج یعنی ام من خبیث است
تثابره فعل ماضی و معنی عیش مصاف بیار و مع اسبست
و از طرف متعلق به تثابره مصاف بحله جو و او فعل ماضی
و بر مکتوبه و معنی و او حرف عطف و مدام عطف بر معنی و اصل
مدامه اسم فعل انتہای فعل از اولم بایم معنی مدام مثلاً
قیم یعنی مدامت کرده شدن و در اصطلاح شایرین مبالغت
انحر و شرب است ع حرف عطف و تفریع من مثل متعلق به تنگ
و ظامای و موصولی مصاف الیه مثل و فی الکاس متعلق به عامل
مقدمه فاعله و مایه و انباشد و معنی مبتدا مصاف ای و مکمل
و معنی مفری است نه تشبیه لکن بر این نیستند یک چیز و بعضی
منافه و در عبارات تغذیه اندام و د و لکن نه از لفظ بلکه از خارج
و ظاهر شک غیر مبتدا اگر معنی باشد و سبک بعضی بر بعضی و ظاهر
حلف و تفریع و اتم متعلق به اتم مقدمه و ماضی و جواب
قسمه و فعل مکمل و حد مستقبل ای لا اعلی و مره و نه است
و با الحزب متعلق به اسبست و ظاهر اینست که با معنی من باشد و است
فعل ماضی و معنی مفری و موت مخالفی ای قاطره و متابع
و معنی فاعله اسبست و ارجع جفن س به س بلکه چشم

و اگر عطف و جمله را بعد از عطف جمله با الف و اسمیت و
 غیره متعلق با شرب و غیره باشد یا اشک چشم است و تا اسم کان
 و جمله اشرب خبرش اگر کسی کوید که عطف بام افتنا میکند
 علم ثبوت یکی از دو را که در نظر سائل ساریست و طلب میکند
 قیاس را و مشرب و منفرد ساختن قولش فوالله ما ارعنا
 اخوانا بهیت سابق نظر و آنکه بهیت سابق حکم قسما
 خبر و مع کرده بود افتنا میکند که مقصودش از سوال این باشد
 که آیا مستعمل بشرایت یا اشک چشم یا آنکه عرض نمین
 این باشد که مشربا و شربایت یا اشک و ظاهر است که کلام
 الهی این را نمیکند بلکه داده میکند که یا سبیل چشم می باشد
یا الخدم می باشد غیر ثابت و جواب گویم که ما از ام من میرفت
 اشرب لا و مشرب است کوید که استام المستعمل به من عطف غیره
 زیرا که مشرب غیره بودن لازم دارد که مستعمل به مشرب باشد
 حاصل معنی آنکه در فرافعه خوبا و پس کرید که به اجزاء اشک
 از چشم خون می آید و نه اشک چشم و نه اشک چشم است
 که مخورم و اشک چشم و شربا به مقشای یکدیگر شده اند
 پس از مثل الخمر و جام منست که شربا باشد از چشم مخور
 پس چنان قسم که نمیدانم که یکدیگر چشم قاطره و سیلان از شربا
 میکند

میکند یا اشک و نمیدانم آنچه می باشد شربایت
یا اشک چشم منست و شربا را نیست که چون
 شاعر خاست حکم میکند بجمع می باشد شربا و اشک چشم
 در ملک بدون اینکه بگوید با هم کامل و دیگر جدا
 تا انصراف عدول از تشبیه که حکم بقشایب کرده اند
 که گوید که قولش از من مثل مضیقه تشبیه است و قولش
 تشبیه مضیقه حکم بقشایب که تشبیه و تشبیه و تشبیه است
 گویم که ما از قولش من مثل تشبیه و مقابله تشبیه است
 بلکه در این حکم بقشایب است که لا یخفى علی المناهل علی
 بر آنکه در امور حکم بقشایب تشبیه نیز جاریست پس صد بهیت
 اسلوبی اسلوب تشبیه است و طبع اسلوب تشبیه و تشبیه
 نیست والشمس یا المرافق کف است و تشبیه و تشبیه
 بهیت گذشت در وجه تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
 که در این بهیت طریقی متخلف است یعنی تشبیه تشبیه باشد
 غیر مضیقات و تشبیه که راه باشد مضیقات بهیور و دور
 کفاشل و کان أجران الخمر لوا معا أدها لشرب عطا
بشایب لانی کان من تشبیه اجزاء اسمش و اوج جمع حرم
 بعضی صوم و مضاف بالخمر و اوج جمع اسمش و تشبیه و تشبیه

و شاهد در الخمر
 الی الخمر

بعضی جوانیکه آن جوانی مشاجره عظمی باشد در طراوت و تازگی
 و مثل سر و دوشکی شراب و مثل سایرین و اما آن در سیدین
 بار و نه ها و مثل زلف و میل با لب و شقیانی در طراوت
 و مثل بار صبا در هیچ آنرا مثل خالص و شراب و مثل جوانی
 که بر آن خوش آن بودند در اینست که مشید که در این
باشد امر واحد است و مشیده متعدیات کانوی فانک شمس
واللؤلؤ کلای از این طیف که سیدین کوه که ما و ک جمع کنند
 بعضی پادشاه و کواکب جمع کواکب است بعضی ستاره و هر در طلعت
 مستقر است زافا عیش باشد عیال است لبش و لم بید بعضی
 لمر بظهور و غیره و چون بر یکو یکو حاج از این که در سیدین
 نوافیای بعضی در حسن طلعت و بر یکی شان مثل خورشید
 و سایر پادشاهان عالم مثل ستاره ها هستند و هر که خوش
 طالع شوند بیک ستاره از ستاره ها ظاهر میشوند و تا ظاهر شدن
 و بیک سلاطین عالم خفیه و کرام شدند و در اینست که
 از برای مشید که شمس باشد یعنی بگویند است که سایر پادشاهان
 از طلوع کردند و بعضی که برین ستاره ها را که مشید است بوجه مشید
 که او است از هر پادشاه و بعضی باشند در نوبت بر اثر این
 جعفر خورشید سنتیم العیس فی اللیل من یسیر فی اللیل من یسیر فی اللیل من یسیر فی اللیل

از اینست که

از اینست که منار العقب صدقت شده و کوه و صدق
مواهبه عق قفا و نه عکفی فلم یحی از اینست که
ولکان رقیه از اینست که فانک شمس واللؤلؤ کلای
 استقبال و تصبیح فعل نام زنا قمر و العیس فی عیش و از
 شراب که سفید بود و قد روعا سرخی داشته باشد و بی
 متعلق تصبیح و بلوا و از برای نقد است زیرا که امیال و لعل
 شدن در صیحات و در اینجا را داخل کرد است و اللیل عطف
 بر عیس و عند من متعلق به تصبیح و فی بعضی جوان مرد و در را
 اینجا مدح شایع است که حسن آن نهش باشد و کتب غیر
 مبتدای عذبات آن موکب و یکی از صفات جلد در محل
 جو است تا صفت از برای منی باشد و فی ساحة متعلق به
 بعد از صفات صفات الخصیص و از بسیار ذکر کنند صفات
 سامة خصیص لا متی را است که کثرت عقو و کثرت صفات
 کثرت صفات باشد و صدقت فعل و فاعل بعضی امر صفت و این جلد
 بقره بیدار اشتغال است از برای جلد هو کثرت و کثرت صفات و از
 اینجا بخت بخت از و در و وصل و از که در میان بدل و مبدل شد
 کمال اشتغال مبدل باشد و در لطف باید کمال اشتغال نباشد و لعل
من یسیر فی اللیل من یسیر فی اللیل من یسیر فی اللیل من یسیر فی اللیل

از اینست که

از عصر است البالیه آغاز و میوه هوا بود که فصلت و الشمس
 تنقیض آید البالی مبتدا مضارع بصره و از عباد است بهما
 و آغاز خبرش و ارجع محرابست یعنی بزم و جمع و خبر مقدم
 و هوای مبتدای و خبر و ارجع محرابست و از وقت میان ظهر و
 گرفتگی و در آن باشد و کان حرف جر و نشیور ما و موصوفه
 و فصلت فعل یعنی بزبان شده و وار و لولها البی و الشمس مبتدا
 و تنقیض فعل و هوای را و مستتر است تا فان ملش باشد عابد الشمس
 و از مشتق از لغاتست یعنی پستی و پستی است که با است از ضعف
 و از که قطع مسافت که از ضعف حاصل میشود در وقت و در آن
 که از جمع تا او وقت راه میبرد و اتصال فعل فصلت و ارجع اصلیت
 یعنی وقت افتاب زده و نزدیک غروب حاصل معنی آن که در جمع خوب
 فصلیت و شبهای او هر مثل محرابست یعنی چنانچه وقت سخن
 و قهای شب است همچنین شبهای فصل یعنی هر اشیاء مثل محرابست
 با و کت و خوش و وقت فصلت نیز سر و شب که در روز و ارجع هوا
 هست یعنی ظهرهای آن که زمان کمی در آنست حالش مثل حال وقت
 اصل و وقت نخاس و ضعف از آن است از کثرت راه و در آن که در آن
 یعنی از آن وقت غروب باشد و در آن که در آن است که در آن
 شبهای است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

مؤلف

مثل کان کما از لغات و من الشمس و مد از لغات که در آن
 شاعر مستفاد میشود که سحر از طیب باران است شمس از لغات
 و الا ان غروبها عتاد و بیدار و فصلت و کسوفها شمس مبتدا
 عذوهای هوای و لولها فعل مستقبل از باب تفعل یعنی بزم و لولها
 و عذوهای مستتر است تا فان ملش باشد عابد است و شمس وار
 نیست که فعل ما ضی باشد و الا باید تلفت باشد و جمله الفراق
 غروبها عطف است بر جمله فعلیه که قالی باشد تا فان ملش
 صفت شمس باشد مثل جمله قالی یا انکه و از برای تاکید
 لصوت و جمله صفت بعد از صفت است و عابد نیست که در
 باشد و جمله حال باشد که لا یخفی التامل و عتاد متعلق بهما
 و بیدار عطف بر شمس و از برای تاکید لصوت و جمله الفراق
 مد و بها صفت بیدار مد و یعنی امراض اصل معنی آنکه
 ان مدی من خور شب نیست که این صفت را در کلام مع و در
 است و این صفت را در کثرت و عتاد من غروب است و بیدار است
 یعنی ماه شب چهارم است و این صفت را در کثرت امراض از
 از کسوف است یعنی از برای افتاب غروب نیست مگر در آن
 از کسوف است و ماه شب چهارم که کسوف نیست مگر امراض او
 و این صفت که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

مؤلف

اضافه است اضافه لفظیه است و اضافه لفظیه که تعریف
 نمیکند اگر کنند شود که روشاکی غیر مستتر است تا فاعلش
 باشد چنانچه شایع در محبت کتابه فرج کی دماست باینکه
 قبول بدو بدو طویل الجار غیر مستتر است و هرگاه در شاک
 شده اعلش باشد پس یک محتاج بفاعل نیست نخواهد بود
 شاک تعدیه نیست تا اینکه السلاع مفعولش باشد
 مثل در بهار به غیر و نیز اگر شاک معنی تا غایت و تمام معنی
 نیست زیرا که معنی تمام شده است تمام کردن جوابی که بگوید
 اولاً آنکه اضافه در بد حسن الوجوه اضافه لفظیه است تمام
 و ثانیاً آنکه اعتبار ضمیر در صفت در صورتی که ضمیر از برای
 مجرور فاعل لفظیه است کفعل و شدید او مستند الیه خواهد
 و ثالثاً آنکه یکی است که شاک در اینجا از اسعدی استعمال
 شده باشد ای تم السلاع و مقدر صفت بعد از صفت است
 معنی انداختن شدن در معادله و جوب با انداختن شدن بکوش
 و جاق و جمله لید صفت بعد از صفت اندای اسد و نیز هر که
 و لید مستند است و لید یعنی بال و او و هوائی است که می شود
 بعد از آن و جمله فاعل از قلم صفت بعد از صفت و انقطاع
 معنی تا حق و قلم از قلم است یعنی قطع کردن و انقطاع
 کردن

دو کوفی و الفاظ مستند است و جمله قلم خیر **حاصل**
 معنی آنکه من هستم یا آنکه فلا من کس بود یا هست در نزد شری
 یعنی در اینجا که تمام السلاع است یعنی اسباب صریح و هوائی
 و آمدن بود و این صفت داشت که انداختن شدن در معادله
 و هر چه بود یعنی طرا از دور طرا مرید و از او و بال و کوفی
 بود مثل شری و فاخته ای او قلم و قطع شدن بود یعنی حتماً
 چنانکه بود مثل شری و **شاهد** در اینست که اسد استعانه
 است از بهر شجاع و او معنی است که محقق است حتماً اسداً
 علی و فی الخروب لغامه اسد بر مبتدای محمول و که هو باشد
 و علی جار مجرور متعلق با سدر نظریه تقنین او معنی می تواند بود
 اسد استعانه باشد در اصل جمل شجاع چنانچه شایع فهمیده است
 طرا باینکه اگر چه مستعمل در معنی خود باشد و کلام از باب تشبیه باشد
 چنانچه بعضی فهمیده اند و میگویند که معنی آنکه اسد متعلق
 به جود و واقع شود مختصر نیست که مستعمل باشد در معنی مجازی
 که در جمل شجاع باشد زیرا که در این استعانه هم باشد استعانه
 از برای خواهد بود که وصف جماعت از او و باشد که در جمل شجاع
 باشد آنکه استعانه از مفهوم شجاع باشد پس از برای تفصیل
 معنی تا او و فرقی نیست که متعلق به معنی خود باشد و کلام از

بود همراه

حکم است که دانش باشد و ظاهر اینست که در اینجا امر دانش را عاید باشد
 با آنکه در حرف عطف و صاعقه مبتدا و اگر چه یکی است و یکی
 بخوار از ابتدای اینست که در فصل صفت است و ضمیر من
 فصل عاید است بشمیر مدح و اینکه فعل از بابا انفعال
 و اولاد است زیرا که آنکه با معنی انفعال است و بسیار متعدی
 و ضمیرها بصاعقه بر میگرد و عا و رس متعلق به آنکه متعلقها
 را جمع زینست یعنی سر و الاقران مضاف الیه است و ارجع قرن
 بکسر فافست یعنی مقابل در هر که معنوی یعنی هر دو و خلی مل
 تنکه مضان اینجا یک و ارجع سحاب است یعنی ابر و الفش الفظلا
 زیرا که او غیر ضرر است و جرش مفتوح است و خمس سحاب استعا
 از پنج انگشت و هر یک از اقران و اروس جمع فله مستقر و متعل
 شد اندر سبیل استعاره و جمع کثرت و ممکن است آنکه گفتند
 شود که در معنی خود است حال شدن اند و منافات ندارد با مدح و ثناء
 بلکه مفید مدح است زیرا که اشاره است به آنکه کفوها در دادند
 و عطف که و تلبیس **طالع** معنی آنکه بسیار از افسوس و اندوه
 و صدای بیکان شمشیر مدح که بر میگرداند و ابروسهای اقران
 و اسناد و هم او در هر که کار را اینجا بر معنی تلبیس مدح است
 و در هر که در هر یک از اینها است و حسرتند

در اینست که قرینه و آنکه امر از آنجا بیاید و امل و انگشتان
 مدح است معانی ملقمه است که عبارت باشد از ذکر عدد و ذکر
 فصل و بیکان شمشیر مدح و اروس اقران که هر یک قرینه
 نیستند بلکه مجموع من حیث المجموع قرینه هستند که اگر
 عودت بر همان از و در اینجا علاک و کذاک طر حجاب
 و از احب میروند بعبانیه علاک الشکیم الی انظر الی او
 عودت فعل و نامضمومه فاعلش و ضمیر مفعولش عاید است
 بقرین و او از تعویذ است یعنی عادت دادن و فی حرف جر و
 و ما ملای مسدوری و از و فعل و انا مستتر است در اذنا
 عایش با بند و جابیه مفعولش و انا مضاف الیه و ارجع
 است یعنی دست و جلد و محل نصیاست تا جرد می و اید و جلد
 مجرور متعلق بعودت و اهل الی و مفعول عودت و کذا الذخیر مقدم
 و کلام مبتدا و مفعولها طر مضاف الیه و مفعولها طر یعنی شی و ترک
 که اهلها و اعمشای با و باشد و ارجع عطف و انا ظرف متعلق
 بعلاک و اجنبی فعل ما نوافی با یا انفعال از قسم ناقص و او را بر
 بستن نکر و ساق است بجامه ساق لکن و مثل او و در اینجا استعا
 استعاره و لغ شدن بجامه است در سرقاش زن و کوانا بطاسع
 عید فریوس پیش و بعد از میگویند و میگویند که عطف مفعولند

عظیم

میشود از جهت ضرورت و ضرورتی که از جهت مضافی و مضاف
 است بفرس و بفرس متعلق با جتی و با بفرس جمع است
 اجمع و بفرس جمع عیناً و علیک جواباً و با و مورد و مستند
 فاعلش باشد عیناً است بفرس ای مضاعف یعنی باشد و شکیم
 مضاعف و شکیم نا هنی را گویند از لحاظ که در دو ماناسب میباشد
 و لا نظار متعلق بعلک مضاف با الوار و را در از از خود ظاهر
 بفرس عودت که بفرس و در است پس از بابا التقتان
 بود **فصل** معنی آنکه عادت دارند آن سوار بر دبا و کربن
 خودم و در دوستان خود را که از اهل الکیم و بفرس و امیکدام
 و از آن بفرس و همچنین هر که خطری که در یک شوم بفرس و از آن
 دوستان نداده و در هر که عیناً و از انداختم بفرس و سرج و یعنی
 سرفه زین و ما استند و آهن بفرس و در هر است بفرس و بفرس
 فام که در از دوستان مستقیم بفرس و بفرس است بفرس و بفرس
 و بفرس و بفرس در اینست که اجتناب و اصل عبارت است
 از بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 از واقع شدن بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 من مسافر حاج و متعلق با کربن و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس

الاحادیث

الاحادیث بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 متعلق باخذنا و قضینا فعل و فاعل ای بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 با و لوی و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 و حاج مضاف الیه و مراد از حاجت مناسک و اضلاع
 و مسخ عطف و قضینا و از مسخ است یعنی ما البدر و بفرس
 و با و کان متعلق با و و مراد از کان بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 فاعل مسخ و جمله هو ما مسخ مبتدا و خبر صله من و شدت
 فعل ما مسخ مجهول و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 یعنی شربیه و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 منسوب به بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 فاعل شدت و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 عطف و جمله شدت ای امر بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 راه و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 جواب لما و با بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 نظر بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس
 بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس و بفرس

الاحادیث

از سب و راه رفتن است و با عنان متعلق به است و اوج معنویت
 یعنی کردن و الطوق مضان البس و ان شتر سوار است و الا لا طمع
 سالت و اوج طبع است یعنی در خانه **مسکن** و **مسکن**
 در وقتیکه آرام گویم در معنی هم نشسته و افعال اول و مسلک
 بدست الله را که در کمال شکر مسیح کردن و بارهای خود را بسنیم
 بر شتران سب و مهر که راه واد بود و کسانیکه از مسیح ظاهر
 راه میروند و انتظار نکشیدند که از کمال نظر تا شام و امیر تفرقه
 شروع کردند و در وقت تا این طرف اوقات و قصه ها و استاها
 و هر که قصه و نقل داشت شروع کرد بقتل کردن و جاری شد
 بگوهای شتران سوار و ده خاها بعد از بی شتران بسیار بود
 و ده خاها پیش از اها **شاه** در اینست که سبیل را
 استعاره است از برای سیر و راه رفتن شتران و نشسته کرده است
 و امری افشا و جاری شدن تاب در شتر و شندی و وجه شبه
 غامضی ظاهر است و لکن تصرف در این استعاره شده است که از ابعاد
 و غیره که در است و او اینست که استعاره سالت را بطریق انداخته
 بلکه در طبع داد و این استعاره را که در ده خاها بر شتران
 زیرا که سبیل را در ده خاها نمیشود مگر آنکه در ده خاها بر شتران
 و احوال و در ده خاها را داخل و سیر کرده و آنرا که در ده خاها

در ده خاها

در ده خاها شتر کردن است چنانچه شایع بیان کرده و احوال
 است که است و این با معنی طبع کلام شد **افعلت** که است مطلق
مضی و آنرا که از او نامیکه کل قاعده عطف قلت فعل
 و فاعل و معلق با و ضمیر را عاید است بلیل و لما ظرف معلق
 بقلت و معلق فعل را معنی و شاید که مطلق که مصدر است از مطلقا
 و او بعضی است استیسا مطلق یعنی تمهید است ظمیر خواهد بود یعنی
 کشیدن پشت و شاید که از مطلق باشد و این ملاک است بیانشه
 باشد و او از عطاست یعنی مکتبیدن باشد و مضی معلق
 بر مطلق و مضی یعنی کار و معلق فعل را معنی عطف مطلق و امری
 معنی استیسا است و فاعل هر یک از مطلق و امری ضمیر لید است و
 انجام مفعول او و اوج غرض است و او بسیار است از هر چه نامی از
 ناریتق توانست یعنی شکست و یا مقلوب و خاها استای بعد و کل کل
 معلق ببناء و او بعضی صدر یعنی سینه است و برای درجه سینه کل کل
 از برای بعد است **مسکن** مفعول که کف از برای شب
 در وقتیکه از مکر و بسیار طول دارد و از خود را و در شده
 او را بل او را و از مکر و اوج غرض است و طول کشیدن
 و طول کشیدن و از مکر و شدت و از مکر و شدت و از مکر و شدت
 مکتب مکر است و بعد از او آنکه است که **الافعل**

المعلق بالاعلى بصبغ وما الاستعارة من ذلك
 تركيب ومعنى ان بيت در باب افشا گفت پس رجوع کن
 بانجار **قوله** در اینست که چون چند استعاره در بیت
 واقع شد که عبارت باشد از صلب و انجار و کلکل غریب و بعد
 شد و این بنا بر مذهب بعضی است اما بنا بر طریقه شایع این مذکور
 دان نمائیم از باب استعاره بالکنایه هستند یعنی چون تشبیه که در
 شب را با انسان که کشیدن باشد و انبان که در او صلب
 و انجار و کلکل **بمعنی** المعلق کثافت اما **بمعنی** مثل الف و اعلی است
 جمع فعل ما **بمعنی** مجهول کثافت و انجار و فاعلش و لنا معلق به جمع معین
 فی امام و مثل فعل و مورد روی مستتر است تا فاعلش باشد و
 است امام و الف و صلب فاعلش و جمله حق الشیخ معلق بر او و السطح
 مفعول و الف الفاعل وقت و مثل فعل استعاره است از ازالة
 او و احیای سماح استعاره است از اظهار او **قوله**
 انکو جمع کرده شدن است از برای ماحق یعنی عدل و انصاف
 در امای که گشت و بر طرفه که در بخل را و احبا و اهلها که
 چون و بخشش را **قوله** در اینست که استعاره در هر دو
 از فعل و احی یعنی استعاره در مصدر افعال و فاعل و استعاره
 در مصدر و فعل افعال که المعلق و الشیخ باشد و اگر فاعل و فاعله

و

حقیقه تعلق بخل و سماح نمیکند که فاعلش و فاعله
 لاخوانهم **بمعنی** عشیة تجری و الله الوافی **بمعنی** مقرر
 لمذمات صدقها ما کان خادعاً علیهم **بمعنی** نایب و نایب
 یلم بحذافه و انما فاعلش و فاعله مفعولش و هم مبتدیان
 خبرش و لاخوانهم معلق بر منما ایضا معلق باو و من من فصلیه
 و اصلش اشهر و است و از کثرت استعمال مرده صفت شده است
 و مشبه ظرف و منما ایضا معلق بر و فاعله مفعولش
 از برای زمان حیان مفعولش و مراد در اینجا مطلق وقت
 و بخر و بخل و الله معلق بخر و الله الوافی فاعلش و او مبتدیان
 و مراد خانه مرده و اکویند و مراد اینجا ثانی است تا مراد و الله
 معلق بخر و بخر و بخر و الله الوافی مضاف الیه عشیة
 یا صفت او بتقدیر فاعله از آنکه مراد جمله صفت واقع شده
 باینکه باطوره همان او و موصوف باشد و چند تنوع مشبه
 و بتقدیر ذاتی بجهت اینست که او غیر مفعول است بجهت
 و علمه زیرا که او علم حبش است مثل اسامه و مراد از علم
 و در معانی بخون ظهور متضمنه و ضا است و نفر هم مثل
 و هم مثل و غیر فاعلش و هم مفعولش و لهذا مثبات مفعول
 فاعلش و او جمع معلق است باینکه مفعولش و فاعله

و لکن این را گویند پس این میان یعنی طعنه ای که منسوب
 اندیشه ای نیز و نقد مثل نقد صیغه و تکلم مع القیاس ای قطع
 و یا متعلق با و اسم موصول در محل مفعول نقد و کان فعل
 و هو اسمش و جمل کلامی که کل فدا خیرش و کلام علی خا کلاما
 بقدر او و فدا یعنی شایع و جمل خیا کلام علی کلاما و جمل کان
 سله و مایه ما و جمل تقریر با متعلقاتی بیان است برای هم سر کار
 قبل از اینم شریک خود قسم فاجاب باز تقریر هم لفظ میان
معنی آنکه قندی غوی را بدین از ما از برای برادر
 و او بای خود در روزمان ظهور فتنه و فساد زبر که ضیانت
 و معنای میکنم بر ایشان را بطعنه ای غوی هر طعنه قطع میکنم
 با و این بیان میکنم و ایشان هر قیاسی که در وجه باشد را
 ایشان هر بافتن و خطاطی یعنی طعنه ای غوی او با حکمهای ایشان
 میرسانیم **در اینست** که تقریر استماع است
 از نظرم بتبع استماع در مصدر او و فریضه بر این استماع مفعول
 ظاهر است که لفظ میان باشد زیرا که برای حقیق که معنی معنای و سیاه
 باشد خلق با هم میان نمیکند و اقوی السامع این است که طعنه
 بیان بقدر لغز و التماس و از جن عطف و اقوی مثل از هم
 صیغه و تکلم و حد است و اما عطف و التماس مع مفعولش و این

صیغه

صیغه بکسر میم است یعنی الت شنیدن که کوشش باشد و اما کوشش
 از آن شرط و ما را لای و نطق فعل شرط و جولو و جودن است بقرینه
 ما نفتم با نفس اقوی است و معنی شد است علی اختلاف
 الت بینین و بیان مفعول لای اقوی و بقدر فعل و هو فاعلش
 و او از خود است یعنی کشیدن و لغز و مفعولش و التماس
 صفت لغز و الت و الفتن الفاعل است و حر و اسبوات کرد
 انشای ماه فتن با بستن و شمس و مهر و جوش و از اسبوات
 که بر یار برود و شمس استعان است از مردیکه در انشای دل
 دادن دل از مطلب بیرون بر **طاس** معنی آنکه ضیانت
 و معنای میکنم کوششهای آن نطق و تکلم کنه یعنی معین سلام
 بکوششها بیا آنرا که راه را نمیکند چون شمس را به هر کس
 کرد و مطلب نهاده و بر مطلب یکسر و هر باز بکوشش را مطلب
 میفهمان از غرض تقریری و کمال مضاحت و بلاغت **در این**
 در اینست که از استماع بتبع استماع از او اصل و وجه شد
 مانند ساختن است و هر یک از مفعول از او که السامع و مفعول
 که بیان باشد و نیز اندر او **تقریر الراجح** برای من لغزین من هر
 از اسرعه التماسی و احسان است اما لغز و فعل مثل لغز
 و از استماع است از تقریر یعنی معین سلام و هم میکند

والتابع فاعلش وبنامش متغلبش ووجه روضه است بعضی بوسه
 وکفرین مضاف الیه و او به با عرب را گویند و زمین هوا هم گویند
 و من مخرج حالا از بهای خای صانع دانه مرغ و زمین شکوفه است و اذا کون
 متعلق بقری و سری فعل و هو من التراب یعنی فرو کردن و احاطه
 کردن و التوم فاعل سری و فی الاقطان متعلق بسری و اوج جبین آینه
 به یک چشم و افاضی مصدر به با با فاعلش به بیدار کردن خواب
 در افایز و روشن افایز خواهد و شاید که مراد اقطان انسان با
 در او اروق سرایت فهم به افایز طلوع باشد که در عقب
 خواب بیدار می باشد و سرایت چشم میکند **حاصل**
 یعنی آنکه صیافت و مضاف می کند به غم زمان می کند با معانی
 موز ایضه با غمهای زمین و مراد تخصیص زمین به این جهت است
 که شامع به بود و لحنه در نظرس بود زمین به بود باطلین و
 زمینهای هوا را در حال شکوفه را در و ماند و در وقتیکه است
 کند خواب در شکوفه چشم به در و در کالها و با حین بزم و در
 باشند باز و شکوفه در خواب باشند بیدار یعنی ریاض را
 از خواب بیدار میکند به افایز فان و غم میکند با غم و ریاض
ش و اینست که بعضی فهم کرده اند که فی الاقطان
 هم قرینه بر استعاره قری است از برای فهم مثل آنکه ریاض الخمر

در اقطان

و اینها را که در مفعولند فی زمانه و انخطا است امر الی و ایداد
 بضم صا حکا بضم کاف و بالمال غیر الی و غیره است
 و اینست که هو باشد یعنی مخرج مضافه را و در غیره
 و در این معنی بالایوش و او استعاره است از عطا و از طرف
 متعلق بفلک و مقاب تاب بخلاف فاعل غلقت و اوج به
 بجهت و احوال مضاف الیه او **حاصل** یعنی آنکه محبوب
 کثرتی عطا و بسیار بخشنده است و اینست که در کمال
 مال در دست سائلین و در وقتیکه بفرستد **ه**
 در اینست که در استعمال است از عطا و در این است
 که عطا باشد پس او به وجهی بخواهد که اسد شاکلی
 السلول مقترن و ترکیب و معنای این کثرت و شاهد
 اینجا ظاهر است بیدان شایع و تصدیق بطلن **ه**
 بان که حاجت حق السقاء و او در عطف و بعد فعل
 و هو به او استعاره تا فاعلش باشد تعالیه است بید
 السقایی و صوبه یعنی بالا رفتن است و در اینجا کنایه است
 از ترقی و ارتفاع در کمال و حق و حق و در بعد از او
 بضم است تا جمله بطلن را بتابد مصدر را و در او غم
 متعلق بصعدان الی الرحمن الخیر و المحمود فاعل بطلن

در اقطان

و جلد بان له حاجه في السما در محل و مفعول بطن را خبر
مقدم ان و طاجر اسم موصوفه او و في السما مفعول و حاجه
معنى انكدا و بريد اشبهان بالآخر و در
رأب كالات وصفان حیدر بنید کرانك که جاهل است
باينکه او در مخرج کمال بالا می رود چنان که می کند که در
اسمان شعله و طاجر در **شعله** در اینست که چون ا
استعار او در مصدر از برای نصف نصفان الکمال و علو
فالعقد و الوتيرة کذاست بعلو قدر انجیر و کینا کذا
شده معشور و علو مکان که صعود باطن باشد **و الشمس**
مستکما في السماء فخر الفوائد **عراجه** **فان تستطيع**
اليها الصغورا و لكن تستطيع اليها **القول** و هو متداول
است بحجبه و الشمس خبرش و مسکما ابتدای محاف و في السما
خبر او و عن فعل امر از باب تفعیل و انت در وی مستواس تا که متو
باشد و الفوائد مفعولش و عرا مفعول مطلق و جلد صفات او
و عون عطف و تفرع و لن حرف نفی و تاسید و تستطيع فعل
مخاطب و انت مستتر است و في تا فاعلش باشد و اليها
متعلق با و ضمیر عاید است بشمس و الصغور مفعول او و در
مرفوع و لن حرف نفی استخبال و تستطيع مفعولش

مغایبه و خبر در

مغایبه و خبر در و مستتر است تا فاعلش باشد عاید است بشمس
و اليك جار مجرور و بار و التز و مفعولش و المشرق الفاعل و انت
حاصل معنی انکدا و بحجبه افتاد است به مثل افتاد است
و محل مسکای در آسمان است پس خود را محل صیر بنیکو که خود را
بسوختن در قرآن او بولین تفسیر را الم جدائی دیگر پس تفرع
مستولی که بسوختن و بالآخر در وی و لذا و می تواند بسوی تو یا بین
بیاید **شاعره** در اینست که با انکه شاعر اعتراف بفرع
که مشبه باشد و انت و بر آنکه گفت في الشمس ای هی کا الشمس
و مع هذا بنا و ابر مشبهه که فاش که شمس باشد و احکام
او را جاری کر که بودن در آسمان باشد **هوائی مع الركب**
المائین مصعدا ترکیب و معنی این بیت بهجت اصناف
کشت **حاصل** در اینست که اصل بیت در موعظه است و اینجاء
فما رکت و مقصود انتاء و المها خبر تخون است و انت
و اد النسبه انتب اظفارها القبت حل تمییز لا تنفع
او مذهب و اعصم و حسر **عند الرقود غیره لا تقطع**
و او حق عطف و لا طعن متعلق به اشیت که مصدر است و این
انتبیت که در کلام است مفرد است زیرا که او را باید عمل
نعل و و المینه مبتدا و او مع مرکب در دن است و انت

مغایبه و خبر در

وعلقوا بالثغور

بمع اعلت بعض جند زده و بعضی ستر است تا فاعلش باشد باقی
 بمنزله و ارجع ظرف است یعنی تا خون و الغیب فعل و تا مفتوح فاعلش
 ای و جند و کل مفعول اولی و صاف به تهمه یعنی بر هم کردن برای جفت
 بکوت میکنند و جمله لا تنفع و محل نصب است تا مفعول ثانی الغیب
 باشد و او را فعل ماضی ای هلك و بقی فاعلش و ارجع ان است و
 واصل و بیون بوده است نوشتن بعد اضافه بیای و تکلم افتاده است
 و بیوی شد و او را بار دیگر جمع شدن و اقل ساکن و او را قلیا اقره
 و بار دیگر انعام کردن بی شد و او را حو حلف و لقبی فاعل و
 مفعول اول و صرح مفعول ثانی او خدا و مفعول با مقبوف و اصل
 و فاعل و مفعول است و مراد را بخار است و مفعول حلف و صرح و او
 بجه استیلاست و جمله لا تنفع صفت خبری و قطع بجه کنده است **قال**
 یعنی آنکه در مفسر که اگر اجل چنانکه خود را میفهمد و میگوید و هیچ و هیچ
 و هیچ چیز علی و او را نکند و نفع نبخشند و مراد او هلاک شدن
 پسران و اینی هم در او نه اند و مراد صریح و عین و اند و در نزد مراد
 خود شاد و شاد و کنی که تمام شدنی نیست **شأن** در اینست که شاد
 فنیست که است و ماضی منتهی و الصبیح و در مراد کنی و او را بر این
 که است غلغله را که از خواص منتهی است که صبح باشد و هم
 اینکه ماضی باشد پس باید مثل او صلا حیا غلغله و چنانکه باشد
 عکس

بجمله المشا من اربابهم این که زیاده از انصاف است و بجا
 متعلق با ربهم مضاف بیای و تکلم و جملد اظهار جوت کردن است
 و المشا من متعلق به جملد و ارجع شاست است یعنی شمان
 و خوشحالی کردن و از اینهم صیغه متکلم و جملد فعل ماضی از اینهم
 و هم مفعول اول و لش و جمله وانی لایا القدر به محل نصب است تا در
 مقام مفعول دوم و ستم و یا شد و یا که جمله کنایه از و مفعول اول و انما
 میکند و در جوارش و یلیات و انصاف یعنی اضطراب و یا اسلم و لوت
 متعلق به انصاف مضاف به هر دو و تکلم و جملد انصاف و محل
 فاعل ان باشد **ان** که من نسبتا اظهار جوت و جملد کن کردن
 از این شمان متکلم از نصیب و و کما که من و او میفهمد و میفهمد
 ایشان را که من از حوادث روزگار مضطرب و متوشش میباشم پس
 شمانت میکنند و او را اند من خوشحالی میباشم و در اینست
شأن در این است که اصل مطلب یا نسبت کلامی و لکن نطق
الکثیر و **المتکلم** / **الکسان** خالی از شکایت و لکن او را و عطف
 و لا به جملد و صفت و این شرط و نطق ماضی و ماضی
 لایس و شکرت متعلق به نطق و مضاف به و مفعول حال
 ان شاء و نطق او ماضی و او را و این شرط و لسان نسبتا ماضی

فما

شد باطل که لا و دل یعنی از او و شد و جدا شد و نظر بانکه مقتضای
 کلام لغویین بایدانضا بر فعل اختصا باشد بخلاف قصر که از باب
 یا ط که فاعل باشد اختصا بر نیست بخلاف قلب که نفس با طقه
 باشد پس کلام بر سبیل قلب خواهد ایضا هر هوای القلب بر باطل
 و غیر فعل ماضی محمول از باب تفعل و از اس و از ای بجای فاعل و
 و اجمع پس است به اسب و الحقیقه بکسر صا و مضای الم و از ای بجای
 و میل بجهل و هو و لعب و و را حل عطف بر از اس و اوجع و اطلعت
 به شتر سواری و ضمیر در احوال عاید است بصیغه **ما مل** آنکه هو
 شیاء شده دل من از تحت سلمی و کناه شده باطل و به کوه باشد
 او یعنی دل من از باطل خود و از لایحه میگرد زمار تحت که میل بجهل
 و هو و لعب باشد و به شتر سواری و به عطف و بیک و شد از اس و اسبها
 و شتران بصیغه **وهد** او را نیست که در لفظ از اس و و را حل و اطلعت
 اقل آنکه از باب استعارة تخیلیه باشد بانکه تشبیه کرده باشد
 که عبارت از میل بجهل و هو و لعب و شتر سواری یعنی شیری از اسب
 سبک کردن که مثل جرات و جمع کردن و قتل آن باشد و ثابت کرده
 باشند از برای او ملا پناات مشبه بر آن که افراسیور و را حل
 باشد و ممکن است که از باب استعارة حقیقه باشد و را حل
 از افراسیور و را حل و ای نفوس و مشروبات و قوه او در بر
 لذات باشد بانکه را و اسبها نیست که در اول حوالی اند

ان برای

از برای متابعت هوا و هووس مثل مال و جاه و پیار و دوست
 لا تسقنی ماء الملام فاتی صیغه فعل استعذب ماء بکافی
 لا عرف فی و شوق فعل فی و برای و بحر فی افتاده است و اصلش فطی
 بوده است و مون نون و قایبه و یا مفعولش و ماء مفعول فاتی
 و الملام مضاف الیه و فاتی تعلیلیه و یا اسمان و صیغه خبرش و او
 صفت شیدا است مثل صعب و صیغه عطف عاشق و استعذب فعل و
 فاعل و جمله است از فاعل صیغه و استعذاب یعنی خوش کوه است و شتر
 و ماء مفعول او و بکاه مضاف الیه و یا مضاف الیه بکاه **ما مل**
 آنکه من میباشمان ای ملاست کتد آب ملاست مرا و ملاست و در
 سق مجوز و شتر سواری میگرد و سق کردن عاشق هستم و از خود
 خبر ندادم و کوه را شتر و ام اب کوه خود را و **شامی** در اینست
 که ماء الملام استعارة تخیلیه است بدین استعارة و الکتابه بنا بر کما
 سکائی الصارین بکل ابیض خضی و الطامینین تجامع الالوان
 الصارین منصوب یا بحر و راست و محل امرایش که مفعول یا بحر و را حل
 معلوم نیست مگر به لحظه ماقبلش و الان در نزد من تمام بیان حاکم
 و بکل متعلق یا الصارین و ابیض بفتح صاد مضاف الیه کلا است و بفتح
 بود نشی از برای انیت که غیر منفر است و جوتی بفتح است و بکلام
 صفت ابیض و را حل از ابیض شمشیر سفید است و مقدم بکسر میگرد

شاید

خام و قطع ذال بعضی شمشیر برین است و الطاعین عطف است و الضارب
و جامع جمع است و او مفعول الطاعین است و الاضغان مضاعف
و اوجع عجز است یعنی کینه و اذیت از دهن است **اصل** انکر انکرا
زندان هستند بدو شمشیر سید فاطمه و برین و طعن برین
و شمشیر اند بدوهای و شمشیر از کینان ای کینه و عداوت هستند
نکته در اینست که جمیع اضغان کتابه اند این است که در
باشد **این التفاحه و المرق و التدری** فی فیه صریح است این التفاحه
سماحت یعنی خورد و المرق یعنی کالبدی و جوان مردی و تدری یعنی عطا
و بخشش و السماحت اسم است و المرق عطف بر او و التدری عطف بر المرق
و این سه لفظ حقیقت یکدیگر را میدهند و فیه خواست بجز ضربت بصغیر
مجهول در محال است تا صفت فیه باشد **اصل** انکر بدو سنی که بود
و جوانی و بخشش و در فیه است که در فیه شده باشد بر بالای سر این
و این کتاب است از اینکه او سخنی است زیرا که این مذکور است هرگاه در فیه
باشد که بر بالا سرا و باشد پس میان آنها و اولی طبعی خاصند
بود و اینها طبع میان معنی و دان نیست مگر ثبوت معنی از برای دان
نکته در اینست که مقصود از انکه انکرا انکرا نسبت است
و در اینست که هو سنی **اصل** انکر بدو سنی که بود
تدری فی المرق و المرق فی التدری لهذا التدری الاوهی شمشیر

